

A 1056

فضائل الأئمة من نسل حجة الإسلام

يعني

مكتابات حضرت امام محمد الغفر الى رحمة الله عليه

که بعد وفات جناب ممدوح

برادر خودشان امام احمد الغفر الى جمع فرموده

کانت في يدى نسخة واحدة وصححتها بقدر الطاقة والامكان

فان وجدت في بعض المقام غلطاً فذلك من قصري على نفسي فاسمعه

وَإِنَّا الْعَبْدُ الْمُفْقِرُ إِلَى اللَّهِ

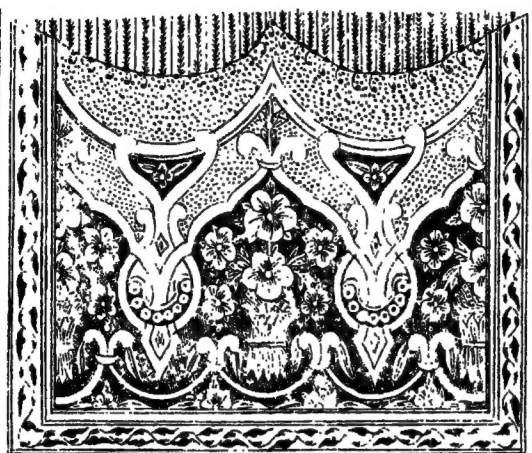


الصَّغِيرُ
أَحْمَدُ

طبع في المطبع السليمانية في الكائن في البرباد

بإدارة المنسق محمد قلد علي خان صوفي سلمه التبان

سنة ١٣١٠



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سأله الجنة ونعوذ به من الجحيم شكر و سپاس بسیار بجا گذارنده از حضرت خدا - و سپاسی
 که آن نهایت مطلب صدیقانست - و غایت مقصد طالبانست - و راه هر چه تمجید انست -
 سپاسی که آنرا غایت نه میزان خداست - و رکنش بذیت و نهایت نه - خداست که سپاس او را از
 جمله کتابانست - و آخر دعوی اهل جنانست - خداست که رفت و رحمت و تقرب از فضل
 اوست - و مطوت عذاب و جزای آنکه از عدل اوست - زمام همه خدایق و رقبه قدرت
 اوست - و انعام کار همه سالکان راه و نهایت اوست - بزرگی و منتسبیت صاحب شریعت
 صلوات الله و سلامه علیه از همه طوائف و جمیع اوست - و ستودگی خاصیان اشفاعت او
 هم از کمال رفت اوست - و تخصیص یاران او بکمال فضل و مرتبت هم از خلعت اوست -
 و صدق البکر و عدل عمر و حیا و عثمان و شجاعت علی بنی الله غفر له متقنای حکمت و

مشیت اوست - یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید - چون غایت الهی در حق
 امام عصر و مقتدر است و هر امام الایمه حجت الاسلام محمد الباقی مد ظله العالی برضوانه و
 مصلحت فی اعلیٰ جناته و نعمه بغفرانه ظاهر گشته بود تا دل ایدیان سبب محل انوار الهی گشت
 انفس مشروح الله صدره للسلام فهو علی نور من سربه و سینده و چشمه آب نکت
 و غزانه اسرار شریعت و الفاظ یمنه فیه ابواب لیلظیف و در تیسیم - الفاظ او عذب تر از ما و زلال و
 معانیش دقیق تر از بحر حلال -

و نیظر چون لفظ او الزانو کبر در شعرا	اگر بوی گرون نهادی گردن آن از هم را
معان کالعیون یبین شحرا	و الفاظ موحده الخدود

پس لاجرم کلمات شفا در درون خویش در سخن او یافتند و دارو سے علت از انجا طلب نمایند
 تفصیل تریاق الکبر که نافق از زمزمای کشته مثل کفر و شرک و حسد و بغل و ریا و عجب و دیگر لغات
 مذموم است از رموز و اشارت و الفاظ و معانی و سے گفتند - و کبریت احمد که آن کیمیا
 سعادت است - در تصانیف او یافتند - و مخ آن کیمیا و باب معانی در تمامه یافتند که
 او نبشته است و بهر وقتی و بهر کار که تنبیه کرده و حالت حال بدین جمله بود که بهر وقت
 سالکان راه و طایبان شفا و خداوندان غلت و ارباب حاجت در طلب نامعنا و معیتما
 او مبالغه کردند و بهر نام و نداء آفرانده سازند و بدان اقتدا کنند و بواسطه آن سنن و احوال
 کنند و از شمولات نفس خلاصی یابند و آنرا کل اجمع ظاهر و نور بعیدیت باطن سازند این زمانه
 او پرانده و متفرق بود و اما از برای سد حاجت و کفایت محمد سالکان را در راه - و تمناهای حق

اخیرت دین را۔ و تبرک و تمین بکلام ان صلوات معید و تمسک بحبل و ابتداء صلوات رحم را
انچہ یافتہ نامہ اے اور لائق جمع کردم۔ و این کتاب را بفضایل الامامین رسایل حجتہ الاسلام
نام نهادیم و این را در ملک پنج باب در آوریم و متوقع جود الہی آنست کہ توفیق را رفیق کند و
سعادت مساعد گرداند تا این جمع تمام کردہ شود۔

باب اول۔ در سلطانیات و نامہاے ملوک و غیر آن۔

باب دوم۔ در انچہ بوز انوشته۔

باب سوم۔ در انچہ بہ امر او بزرگان دولت نوشته۔

باب چهارم۔ در انچہ بہ ائمہ و فقہاے دین نوشته۔

باب پنجم۔ در فصول کہ در ان مواظظہ پرانگندہ نوشته۔

باب اول

در سلطانیات و نامہاے ملوک و غیر آن

چون صدر سعید حجۃ الاسلام اگر مہ العہد برضوانہ در ابتداء عہد و مبداء ترقی کا کہ بشہر
نیشاپور بطالعلمی میکرد از تعلیق اصول خویش مختصرے بیرون کرد و بود و ترتیبے دادہ و آنرا
المنہجول من لتعلیق الاصول نام نہادہ و در آخر آن کتاب قریب دہ کاغذ از مشالاب
مذہب امام ابوحنیفہ فی السعد عنہ جمع کردہ از کتاب طہارت و نماز و غصب و سرقت
و قصاص و غیر آن تیز با کہ تنبیغ می نمود از مذہب او جمع کردہ چون جامعے از اصحاب راے

آزادیدند عرق تعصب و حسد در ایشان بچسبید و جماعتی هم از اصحاب شافعی و اصحاب مالک
رضی الله عنهما بایشان یار شدند و بروی علیهم السلام عظیم زدند و نزد یک سلطان اسلام
شدند و بروی آن عرضه کردند که حجة الاسلام در امام ابوحنیفه طعن و قبیح میکند و مثالب او
جمع کرده و در اسلام هیچ عقیده نیست بلکه اعتقاد فلاسفه و ملحدان دارد و بکتابهای
خودش پسخن ایشان منروج کرده است و مکرو باطیل به اسرار شرع آمیخته و فداای را
جل جلاله نور حقیقی میگوید و این مذہب محسوس است که به نور وظلمت میگردد و چند کلام از کتاب
مشکوٰۃ الانوار تغیر و تبدل کردند و آنرا به سلطان اسلام عرضه کردند و یکی را از مغاربه اغرا
کردند و گفتند که حجة الاسلام در مالک و قاضی ابوبکر باقلانی طعن کرده است و قبیح و قطع
کرده است بخطای قاضی ابوبکر تا آنکه او بسبب آن بروی تشنیع زدن گرفت نزدیک
ارکان دولت تحلیلات و تصویرات فاسد کرد و من یستمع یخجل و پس بدان سبب سلطان عالم
بر دستگیر گشت و قصد رنجاندن او کرد و در آن حال کس فرستاد به حجة الاسلام و نزدیک
خویش خواند حجة الاسلام از شدن امتناع نمود و عذرات نزدیک سلطان نوشت و
بفرستاد و آن نامه اینست -

نامه حجة الاسلام به ملک الاسلام

ایزد تعالی ملک الاسلام را از مملکت دنیا برخوردار کند و او را در آخرت با و شاهی دهاود که
بادشاه بر روی زمین در روی حقیر و مختصر گردد که کار بادشاهی آخرت دارد که مملکت روی
زمین از مشرق تا مغرب بیش نیست و عمر آدمی در دنیا صمد در اغلب احوال بیش نیست و

جمله زمین نسبت ببادشاهی که ایزد تعالیٰ کسے را در آخرت و بد کلونی است و همه ولایت هاسے
 روے زمین گرد و غبار آن کلون خست کلونی و گرد کلونی را چه قیمت میباشد و صد سال را در میان
 ملک ازل و ابد و بادشاهی جاویدان چه قدر باشد که بدان شاد باید بود - همت بلند و اچانکه
 اقبال و دولت و نسب بلند است - و از خداے تعالیٰ جز ببادشاهی جاویدان قناعت
 مکن و این بر همه اهل جهان دشوار است و بر ملک مشرق آسان - که رسول علیہ الصلوٰۃ
 و السلام میگوید یک روز عدل از سلطان عادل فاضل تر از عبادت شصت ساله است
 چون ایزدان سازد دولت بدارد که آنچه دیگرے بشصت سال تو نکرد تو یکروز بتوانی کرد چه
 اقبال و دولت باشد زیادت ازین و حال دنیا چنانکه هست بدان تا در چشم تو مختصر گردد که
 بزرگان چنین گفته اند که اگر دنیا کوزه زرین بود که نماندی و آخرت کوزه سفالین بود که بماندی عاقل کوزه سفالین
 باقی اختیار کردے بر کوزه زرین فانی - تکلیف که دنیا کوزه سفالین است که نماند و آخرت
 چون کوزه زرین که هرگز نشکند عاقل چگونہ بود کسیکه دنیا اختیار کند و این مثل اندیشد
 و همه پیش چشم خود میدارد - و آخرت بنا جیتی رسیده است که عدل ساعت بعبادت
 صد ساله است بر مردمان طوس رستے بکن که ظلم بسیار کشیده اند و غله بمراد بے آبی
 تباه شده است و درختهاے صد ساله از اصل خشک شده و هر روستائی را هیچ نماده
 مگر پوستے و مشتے عیال گرستند و برهنه یا فرزدان در تنورے شوند و رضامه که پوست
 شان باز کنند - و اگر از ایشان چیزیے خواهند بگنجان بگریزند و در میان کوه بپلاک شوند و
 این پست بار گردن باشد - اے بادشاه اسلام بدانکه این داعی را چجاه سده سال عمر

گذشته است چهل سال در دنیا را علم خواهم کرد تا بجای آید که خبر این بزرگان از خود هم بیشتر از
 اهل روزگار در گذشت ایست سال در ایام سلطان شهبه و نگار گذشت و از و به اصفهان و
 بغداد و اقبالها و دید و چنان زیان سلطان و امیر المؤمنین رسول بود و در کارهاست بزرگ و در
 عاوم وین نزدیک بقفا و کتاب تصنیف کرد پس دنیا را چنانکه بود بدید و جنگلی بنیادخت و
 مدتی در بیت المقدس و مکه قیام کرد و در سر مشبه ابراهیم خلیل اله جلوات اله و سلامه
 علی نبیا و علیه عهد کرد که برگزینش هیچ سلطان نرود و مال هیچ سلطان نگیرد و منافذ را بقصب
 نمکند و دوازده سال برین وفادار و امیر المؤمنین و همه سلطانان دعاگوی راسخ و در داشتند
 اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است بحاضریدن فرمایان را بشبه رضا آید
 و نگار داشت عهد خلیل را باشگاه نیامد و بر این مشهد میگویی که اسے فرزند شفیع شفیع
 باش تا این ملک اسلام را در ملک دنیا از درجه پدران خویش بگذراند و در آخرت بدرجه
 سلیمان علیه السلام رساند که هم ملک بود و هم پیغمبر و قوی قشده تاجرت عباد ابراهیم خلیل
 علیه السلام گمرازد و دل کسی را که روست از خلق بگذرد انبیا و پیغمبر ندای آورد و بشوید کند
 و چنین دانستم که این به نزدیک مجلس عالی سپندید و در مقبول تراست از آمدن بشخص و
 کالبه که آن کار و در سه بیفایده است و این کالیست که روی و حق دارد اگر این بیست
 فرج و اگر بخلاف این فرمان بود و عهد و عهد شکستن نباشم که فرمان سطلانی با خطا از این
 بود فرمان را بغیر و در انتقاد باشم از و تعالی بزبان دول آن عزیزان را ندان که فراموشی قیامت
 از آن خجل نباشد و امر و اسلام را از آن ضعیف و شکستنی نباشد. انتحلی.

چون این نامه بر سلطان اسلام عرضه کرد و عقیده او را آنچه بود برگشت و گفت لابد است که
 من او را ببینم و چون او بمشهد مقدس ضوی است علی ساکنه السلام و لشکرگاه بیرون رفت
 نزدیک آمدن آسان بود و او را همه حال حاضر بآید آمدن تا او را ببینم و سخن او بشنوم و صفرا را
 اعتقاد او بدانم و محاسن و متعصبان را زجر و تعزیر کنم - و درین جماعته از متعصبان او
 از فحول ایستاد و بشکرگاه جمع شده بودند و می گفتند او را تکلیف باید کرد تا حاضر شود تا با و مناظره
 کنیم و سخن او بشنویم و او از عهده خود بیرون آید - البته او را با کفایت پیش سلطان شود که او
 در ساعت سلطان را بمشغول و مجروح سخن خویش صید کند - پس درین حال جماعته از ایامه طوس
 برخاستند و بشکرگاه رفتند و مجمع ساختند و متعصبان حجة الاسلام را حاضر کردند و ایامه طوس
 گفتند که ما شاگردان اوئیم اگر کسی را شایسته افتاده است یا اشکالیست در سخن او القاء
 باید کرد تا حاصل آن کرده آید پس اگر ما عاجز ایم بوسه نویسیم و شرح تقریر آن از در خواهیم تا آن
 اشکال برداشته شود اما شما را منصب و املیت آن نباشد که از و مناظره خواهید کرد که شما
 با شاگردان او مقابله نتوانید کرد - پس چون این سخنان بشنیدند مبهور گشتند و بار دیگر
 با سلطان گشتند و گفتند او مرتبت ناموسی و این ناموسی و سبب آنکه ظاهر شود که با و مناظره کند
 سلطان اسلام حین الملک را رحمته الهیه گفت لابد او را الزام باید کرد تا پیش تخت حاضر شود
 تا ما سخن او بشنویم پس آنگاه اگر بدان حاجت بود که مناظره کند او را بمناظره فرماییم و یا غدا را
 و یا از امهر باز گردانیم - پس حین الملک کس بمشهد فرستاد و گفت که لابد ترا میباید حاضر آمدن
 او بکفران بشکرگاه رفت و در وثاق معین الملک نبشت تا معین الملک او را بنزدیک

سلطان برو سلطان چون اورا بدید برپا سے خواست و در گرفت و بکنار تخت نشاند و بجز الاسلام
راست نقشہ برے میبخواند یک مقرر باوست بهم بود گفت بیا را و آیتے از قرآن برخواند البس الله
بکاف عبده گفت بے و آن خوف بکے از بے یال گشت و سخن آغاز کرد و این فصل
در پیش سلطان گفت۔

تقریر یکہ امام حجۃ الاسلام پیش ملک اسلام گفتہ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة على رسوله محمد وآله الطيبين الطاهرين والعاقبة الطيبين
اللاحقين الظالمين بقاؤ ملک اسلام باو عادت علماء اسلام مجتهد منوڪ اسلام و سنت آنست
که فصل گویند مثل بر چهار چیز دعا و ثنا و نصیحت و رفع درجات اما مذہب من آنست کہ شب
تاریک و خلوت خالی و دست برداشتن و با حق در سر مناجات کردن اولی کہ ہر چہ بر ملا بود
بر یا آمیختہ بود و در حضرت حق سبحانہ تعالیٰ ہر چہ خالص نیست مقبول نیست و اما ثنا و این
مجلس ہم چنین است کہ آفتاب سخت بے نیاز است از آنکہ بنزدی و روشنایی وی باگشت
اشارہ کنند چون جمال بغایت کار رسد بازار مشاطہ بشکند و دست مشاطہ بیکار شود و مقصود
از ثنا و بالا دادن کار باشد و چگونہ بالا دہند حضرت تے را کہ ہر چہ در جہان بالا دہند یعنی نصیحت
است کہ را آن ازین حضرت یافتہ ست پس مهم نصیحت است و عرض حاجت اما نصیحت
ولایتست کہ مشور آن جز از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ننویسد و وی گفتہ است

ترکت فیکم واعظین صامتاً وناطقاً الصامات ملوت والناطق العتران
 گناه کن تا این نصیحت که خاموش است بزبان حال چه میگوید و آنکه گویا
 است بزبان مقال چه میگوید مرگ خاموش چنین میگوید یکسره که آفریده اند بدانند که من در کین
 شما ام و کین خویش ناگاه کشایم و از پیش هیچ رسول نفرستیم و اگر خواهید که نمود کار و پا داشت
 و عمل من بنده با همه تان نه گفتیم که با همه چه خواهیم کرد ملوک باید که از جمله ملوک گذشته نگرند و
 امر از امر گذشته نگرند سلطان ملک شاه و الپ ارسلان و طفل یک رحمهم الله تعالی
 از زیر خاک بزبان حال میگویند و منادی میکنند که یا ملک یا قره العین با فرزند عزیز زنهار زینهار
 اگر بدانی که ما بر چه کار رسیدیم چه کارهای پاهول دیدیم هرگز میکشید سیر نخوتی و یکام خویش هیچ
 جامه پوشی و در رعیت تو یک کس تن بر بند و گرسنه ماند و هیچ خزانه ننهی مگر آنکه در قیامت بر تو
 عرضه کنند و کردار تو بر تو عرضه کنند که نصیحت قرآن چنین است فمن عمل مثقال ذرة خیر
 ایره و من یعمل مثقال ذرة شر ایره هر چه خواهی کن که ذره ذره باز خواهی دید
 و در خبر است که این شبان روز بهشت و چهار ساعت است بر هر بنده عرضه کنند بر هر بهشت و
 چهار ساعت خزینه یک بلندی بنیاد نور و این ساعت طاعت بود چندان شادی بدل و سه
 رسد که هشت بهشت در آن مختصر شود که بشهر بود بخو شنودی حق تعالی خزانه دیگر برو سه
 عرضه کنند خالی و آن ساعت غفلت و خواب و مشغول بودن بمباحات بود چندان حسرت و
 غم بن بدل و سه و آید که آنرا نهایت نبود که چنان این آنچنان دیگر نبود و یک دیگر برو سه عرضه کنند
 بظلمت و آن ساعت معصیت بود چندان هول و فزع در دل و سه و آید که گوید کاشکے مرا

هرگز نیاورید نیست. - آنست ملک دنیا را بسیار دولت و لشکر و خزانه ساخته آخرت را نیز بسازد
 بر قدر مقام و مدت آخرت بسازد مدت دنیا پیداست که چند است بود که روزی یا نفسی همیشه
 نمانده است. - مدت آخرت را نهایت نیست اگر بهفت آسمان و بهفت زمین پرکار و سر کنند و
 مرغی را فرمایند که هر هزار سال یکے دانه بیش نخوراین هم پروردگار از این چه که نشود و خزانه بر مقدار
 مدت باید نهاد و با آنکه هیچ بنده نیست که دیر پای و بی گناه نیست از ساعتی که با بهفت هزار
 سال باز برود و این کسی را بود که ایمان با سلامت بوده باشد و از بهر آن نیز بسازد که ایمان
 و رحمت که آب از طاعت خورد و هیچ کس از عذاب بود و بدو اموال و کثرت راسخ شود و چون این
 تربیت نیابد رسوای مرگ بیفتد که هیچ ندارد یک وصیت از من قبول کن کلام لا اله الا الله
 همیشه در زبان دارد چه تا که کس نشنود و بگوئی اگر در شکارگاه باشی اگر بر تخت پادشاهی باشی و اگر
 در خلوت باشی یک ساعت ازین خلل مباش که ایمان راسخ باین شود و دنیا ملک اگر از عذاب
 آخرت خلاص یابی یا از سوال قیامت خلاص نیابی کلام راع و کلامه مسؤل عن عمره اثر ترا دور
 سیاست بر اندو گویند بندگان خویش را گویند گان لا اله الا الله رعیت تو کردیم تو را
 ستور چند بداییم بخلی همه دل در ستوران خویش خوش بستی تا هر کجا مغرور است سبزه تر بود
 چراگاه ایشان بود و از بندگان ما غافل ماند چه از عزیزان حضرت ما را از ستوران خویش
 باز پس داشتی و گفته بودیم که حرمت مومن بحضرت ما بیشتر از کعبه است ازین سوال چه
 جواب داری - عمر خطاب رضی الله عنه چنان بود که اشتر در دیش و شب تا یک
 گم شد پلک برهنه در طلب آن میدوید و میگفت لو تزلجوا باعلی سبیفة الفرات

ولله يطلع بالدهن من نور عفا يوم القيامة ويرا نعي الله عنك في ارضي بنو ب
 وید پس از دوازده سال که غسل کرده بود و جامه روشن و سفید پوشیده بنی کعبه
 فارغ شده باشد گفت یا امیر المومنین خدا سے تعالیٰ با تو چه کرد گفت چند سال است از دنیا
 رفته ام گفت دوازده سال است گفت تا اکنون در حساب بودم کار عمری تو بود گفت نه
 بود که خدا سے کیچ بود سے حقان عامل ترین خلق این بود حال خود برین قیاس کن و در
 جملہ راه نصیحت دراز بر همه ملوک و لیکن بملک اسلام کہ کہم کوئی ہشتہ پیش تو ہمہ در آن
 لوح سے نگریست پدر خویش ملک شاہ فرمایش کیا اگر ترا گویند پدرت از فلان دہ دام است سے
 آتو دہ دانگے ہستان بلکہ کہ این زیادت چیز است نامہ او از خدا سے تعالیٰ می ترسید من نمی ترسم
 او عاقل بود نام نہیکو و خوشنودی حیت دوست سیداشت و چنین من عاقل نیم اگر گویند در
 ولایت تو مثل جہود دست او از ولایت بیرون کن گو در روزگار پدرم کجا بود گویند در ولایت
 سے بود گو پس چرا قاعدہ کو نہاد من باطل کہم و بد تکہ ہر کہ قاعدہ و راہ پدر خویش باطل کند
 در عدل و انصاف عاقل نیاشد و عاقبت سے بہشت نشود اگر چہ بوسے بہشت از پافسد
 سالہ راہ بشنوند الملک شکر نعمت حق تعالیٰ بگوید کہ نعمت چہا راست ایمان و اعتقاد
 درست و روی بنیکو فعل نیو این یک با اختیار تو است و این ہر سے ہدیہ خدا سے با اختیار
 خدا سے و عمل است چو حق تعالیٰ آن ہر سے زودترین داشت تو نیز این چہا را از خویش متن
 درین ماز کہ بر این ہر سے زبان بر ناسپاسی و زکر دہ باشی و یا امیران نو دولت کہ بر پای
 ایستادہ اید اگر خواہید کہ دولت پایندہ و مبارک بود باید کہ دولت ازلی و دوات باز نشاسید

که شمار ملک یک نیست بلکه دو است زین یک ملک خزان دین یک ملک زمین و آسمانست
 که ملک شمس فردا قیامت همه را با و بهر جا ببرد و بنام پرست با شما گوید که حق نعمت
 چون گذاردید که قلوب الملوک خزان این است تعالی دل ملک را نه خداوند تعالی است که هر چه در
 دنیا پدید آورد از زمت و عقوبت بواسطه دل ملک بود گوید خزانة خود بشما سپردم و زبان شما
 کلید آن خزانة کردم امانت لگادداشتید و آن خزانة یا نیانست کردید هر که خانی یک مفسوم
 برین ملک پوشیده دارد و خزانة نیانست کردید باست تبه گوش و از پیش و ازید که دولت شده گیر
 و خجالت روز قیامت مانده گیر آری هر چه من کردن حاجت که به است یک عام و یک خاص
 اما عام آنست که مردمان طوس بروش با نخته و پرانگه و بوده اند و ظلمت و بر سر بود
 از سر و آبی تپا شد و هر چه درخت صد ساله بود خشک شد ایشان رحمتی کن تا خدا تعالی بر تو
 رحمت کن پشت و گردن مومنان از بلا و محنت گرسنگی شکست به باشد اگر گردن و توان
 تو از ساخت زرفرو نشکند اما حاجت خاص آنست که من دوازده سال و در زاویه بنامه شستیم
 و از خلق اعراض کردم پس فخر الملک جبهه امه را از من کرد که نیش پو باید شما گفتن این روزگار
 سخن من احتمال نکند هر که درین وقت کلیه الحق گوید در روز بعد از او بجز و در من و از با او
 تسلیم کرده ام - و من گفت که ملکی است عادل و من دیدم پیش من نصرت که نیز بر او
 کار بجای رسید که سخنان شنوم که اگر چه در جواب دیدم گفتی اغداث اعوام است اما آنچه
 بعلم عقل تعاق دارد اگر کسی را بران اعتراض است عجب نیست که در سخن من غریب و مشکل که
 فهم کسی بدان نرسد بسیار است لکن واحد مد که من عام شرح بر چه گفته ام باید که در بهر است

درست میگویم و از عده آن بیرون می آیم این سهل است اما آنچه حکایت میکنند که در امام ابو حنیفه رضی الله عنه طعن کرده ام این احتمال تو آنهم کرد با کلام الطالب الغالب اندک مراتب المجهلات الضامه لنا لا اله الا الله که اعتقاد من است که امام ابو حنیفه بخواص ترین امت مصطفی است صلی الله علیه و سلم در حقایق معنی فقد و هر که جز این از عقیده من و یا از خط و نقطه من حکایت کند دروغ میگوید و عقیده من آنست که در کتاب احیاء و زوال میرت علامه شریعت داره ام فقه بود آنست که این حال معلوم شده و حاجت آنست که ملائکه تدریس نیشاپور و طوس و شهر با مساف دار و تابان از بهر سعادت خویش شهر که این روزنگاه سخن من احتمال کنند.

جواب ملک اسلام

چون این فصل گفت جواب ملک اسلام آن بود که ما را چنان بایست که جمله علماء و خراسان و عراق حاضر بودند تا سخن تو بشنوند و اعتقاد تو بدلائل مستند و اکنون التماس آنست که این فصل که در ذمّه است بخط خویش بنویسی تا بدینجا نرسد و نسخ آن با طراف جهان بفرستیم که خبر آید تو در جهان معروف بودی و ما را اعتقاد و در حق علماء بدانند اما معاف کردن از تدریس ممکن نیست فخر الملک چاکر را بود که ترا پیشاپه بر دوز ما براس تو مدد میسازیم و بفرماییم تا جمده علماء و اسلام هر سال یکبار پیش تو آیند و هر چه بران پوشیده باشد بیا موزند از تو و اگر کسی را با تو اختلاف است و ندان کنان پیش تو آید و پرسد تا اشکال و سه برداری چون ملک اسلام از وی در خواست که این فصل بخط خویش بنویس حجّه الاسلام رحمهم الله بشهر و ماه از لشکرگاه بملا اهل طوس با استقبال و سه شدند و آنروز جشن عظیم ساختند و شادمانی کردند حجّه الاسلام رحمه الله این فصل را بخط خویش نوشت و

نزدیک او فرستاد و ملک اسلام فرمود بوقت بیروی خوانند آنکه بعد از آن ملک اسلام بشکار رفت
 حجة الاسلام را شکار فرستاد بقریب آن روزگار - و حجة الاسلام در مقابل آن نصیحت الملوك
 تنذیف کرد و نزدیک او فرستاد و آن کتابیست بلوغ در انواع نصیحت و تحریر بر منحل و انصاف
 حجة الاسلام بخواند و شش و پنجاه روز نوشتند بود که در آن جزء فصل نصیحت ملک اسلام بود
 اتفاق افتاد که در شش و پنجاه روز تسع و تسعین و اربعه نوشته این حرفه را به این انگلیف کردند پس
 از آنکه دوازده سال عزلت گرفته بود و زیاده لازمست کرده تا بدینجا پس امتثال فرمان را این سخنها
 اثبات افتاد حجة الاسلام چون با عازم و اگر اسیر هر چه تمامتر بنوانست ملک باطوس آمد
 و تعصبان او را در شکارگاه بدیدند خجل و تشبیه زده شدند و جماعتی بنام ستند و نزدیک او
 آمدند بطوس و او در مقام نقد نشسته بود و بر پریشانیدند و گفتند ما را از تو سوالیست اگر دستور
 دهی بر ستم و ستوری داد ایشان گفت توبه و سبب که داری گفت و در عقوبات مذہب برهان و
 آنچه دلیل عقل اقتضا کند و اما در شرعیات مذہب من قرآن و پیچ کس از ائمه تقاضا نکند شافعی
 بر من حلی دارد ابو حنیفه براتی چون این سخن از او بشنید نیز مجال سخن گفتن نیافتند برخاستند
 و چند الفاظ که آن محل اعتراض ایشان بود از کتب او نوشتند و بفرستادند حجة الاسلام
 جواب این برید بیه باز نوشت و بدیشان فرستاد

و آن مسایل این بود

چه گوید امام الائمه حجة الاسلام در کسائیکه اعتراض میکنند بر بعضی از سخنها که در کتاب مشکواة الانوار
 و کیمیاست مثل این سخن که لا اله الا الله توحید العوام است و لا اله الا هو توحید الخواص و آن

سخن که نوع حقیقی خداست و آن سخن که روح آدمی اندین عالم غریب است و وی از عالم علوی است و شوق و سه بدان عالم است چه میگویند که این سخن فلاسفه و نصاری است و امثال این سخنها است که آنرا بشرح حاجت است تا اعتراض متعذران کتواه شود و معنی این سخن پیدا شود.

بجواب نوشت.

باب التوفیق به آنکه سوال کردن از مشکلات غرضه کردن بیماری و علت و دست بر طبیب و جواب دادن سعی کردن است و شفا بر بیمار و جانان بیمار اند فی قلوبهم مرض و علم امر طبیبانند و عالم ناقص طبیب را نشاید عالم کامل هر جا که طبیب نکند لکن جانی طبعی کند که امید شفا بود اما چون علت مزمن بود و بیمار به عقل است او طبیب آن بود که گوید که این بیمار علاج پذیر نیست و مشغول شدن بمعالجه و سه بزر و زکار ضایع کردن نیست و این بیمار آن جسم چهارگونا ندهیکه ازین علاج پذیر است و سه علاج پذیر ند اول کسی است که اعتراض به از حسد بود و حسد بیماری مزمن است که علاج را به سه راه نیست چه جواب که از اعتراض به جواب و بهی هر چند نیکه تر و روشن تر بود ویر اخشم بیش آید و آتش حسد درون وی افروخته شود پس بجواب و سه مشغول نباشد شعری

کل العداوة قدیرحی اماکنها	الاعداء و من عاداك منحد
---------------------------	-------------------------

پس تیر آن بود که ویرا بهان علت بگزارد و از و سه اعراض کند و اعراض عن
ذکرنا و لم یجد الا الحیوة الدنیا ذالک مبلغهم من العلم و حسد هر چه میگوید آتش

اندوختن خود میزند۔ الحسد یا کُل الحسنات کما تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ۔ پس و سب بجای
رحم است نه بجای مجاوله و خصومت۔ بیمار دوم آن بود که علت دست از حماقت دینی عقل بود
و این نیز علاج نپذیرد و عیسی صلوات الله و سلامه علیه مرده زنده کرد و از معالجه احمق عاجز
آمد۔ و این کسی بود که عمر در علوم عقلی صرف نکرده بود و انگه اعتراض کند بر کسی که همه عمر در آن
صرف کرده باشد و این مقدار نداند که آن اعتراض که عامی را بخاطریه عالم را نیز آمده باشد پس
این سخن غوی دارو که عالم ندانسته باشد و عامی بداند و همه فقهاء و ادباء و مفسران و
محدثان و مشغولان با انواع علوم عامی باشند در علوم عقلی بیشتر متکلمان نیز همچنین باشند
که ظاهراً از علم کلام بیخبرند و غور و تحقیق آن نشانده چون اعتراض این قوم با تفاوت
نیز و اعتراض کسان دیگر که بر گزینشی علوم خوض نکرده باشند۔ جواب چون آید۔ و قصه
سوی و عشر صلوات الله و سلامه علیهما در قرآن نیز راست برین دقیقه چون سفینه تیان کس
از و ام سوای کند بجل اعتراض بود اما چون غایت کامل کند اعتراض نشاید کرد چون حفظ ال
ایتام هر کس داند عالم نیز داند چون میکند۔ آن است که در آرد آن چیز دیگر میداند که این
حال با اضافت با آن علم منکر نیست بلکه معرفت حق تعالی و معرفت بهویت و ملکوت آسمان
و زمین دانستن کمتر از جلاگی نیست اگر کسی همه علوم و س زمین بیخواند و همه صناعات
بیاموزد و در جلاگی رنج نبرده باشد۔ یا ز سر که بر جلاجه اعتراض کند اگر رنج برده باشد و بر از سر
که بر کسی که از وی استاد تر باشد بلکه هر چه او را منکر آید باید که بر تصور خویش حمل کند چون این قدر
عقل ندارد از و س اعتراض باید کرد و جواب مشغول نباید شد۔ بیمار سوم آن بود که مسترشد بود

و آنچه فهم نگیرد بر قصور علم خویش حمل کند و اعراض نکند بلکه خواهد که بداند و سوال برآید استر شاد کند
 لکن بلید باشد و فهم و سواد و ادراک و قایل علوم قاصر باشد بحجاب و سیر مشغول نباید شد
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس
 على قدر عقولهم و معنی این نه آنست که بایشان سخن گویند بر خلاف راستی لکن معنی آنست که
 بایشان آن گویند که طاقت فهم آن دارند آنچه طاقت آن ندارند خود نگویند و تنبیه کنند که این کار ثبوت
 چه اگر گفته آید جز آنکه و کذب حاصل نیاید و لذلک یکتد و ابه فسیقولون هذا افك قديم
 بل کذب و ابما لم یحیطوا به و لما یاتوا بطایفه اشارت بهین قوم است - بیمار چهارم آنست که
 مستر شاد باشد و با آن هم نیرک و تیز فهم بود و عقل بر او غالب بود یعنی مغلوب غصب و شهوت و
 حسب مال و جاه نبود این یک علاج پذیر بود و بسوی جواب این مسایل گفته آمد بقدر فهم وی پس اگر
 کسی را بینی که از این جواب شفا حاصل نشود و عجب دارد باشد که از جمله آن سه قوم دیگر بود و بیشتر خلق
 از آن سه گروه اند و این چهار مرتبه در دوا درست مستثنی بر سیدی که این سخن که لا اله الا الله
 توحید العوام و لا اله الا هو توحید الخواص چه معنی دارد و درین سخن دوا اعراض است یکی
 آنکه چون طعن می نماید و بگوید لا اله الا الله - و اشارت میست به نقصان این دوا این چگونه
 بود و بسبب سعادت همه خلق اینست و قد مره و اصل به ملتها اینست و دیگر اعراض آنکه
 لا اله الا هو تناقص می نماید که این استثنا زمین استثنی منه است یک چیز هم استثنی
 و هم استثنی منه چون بود با آنکه اعراض اول که پنداشتیم که این سخن در معرض طعن و نقصان
 است و بگوید لا اله الا الله خطا پنداشته بلکه معنی آنست که مجرد معنی لا اله الا الله

عام است و جمله مومنان در آن شریک اند تا نفس و کامل و خاص و نام بلکه جو و ویرا که ایشان نیز گویند
و ترسایان که میگویند ثالث ثالثه ذآن میخوانند که خداست مسا است بلکه میگویند یکی است لکن این
یکی بذات یکی است و باعتبار صفات سه و لفظ ایشان این دو که واحد بالجواهریه ثالث
بالا قومیه باقوم صفات را خوانند و تفهیم این دراز شود اما لا هو الا هو معنی لا اله الا هو الله
یتامی در دوسه مضمراست لکن در دوسه زیادت نیست که جز خواص بدان نرسند و بر اندازه عقل
عوام نیست اما معنی لا اله الا الله چه عوام فهم تواند کرد.

فصل - چون بدانستی که معنی این سخن تفاوت درجات توحید است بدانکه توحید را درجات
است و در ظاهر نیست که حکیمان بدان برسند و آن چون تشریست و در حقیقت است و آن
چون لب است و آن لب را نیز بے است و دیگر و تشبیه این بجزز توان کرد که ویرا پوستی است
و پوست ویرا پوسته است و ویرا مغزیست و مغز ویرا مغز است و دیگر است و آن روغن است
پس اگر چه ای که تفاوت که در درجات توحید است بدانکه اول درجه وی گفتن لا اله
الا الله است بزبان بی اعتقاد و از همه منافقان اندرین شریک اند و این توحید را نیز حرمی است
که سعادت این جهان بدان حاصل آید تا مال و خون و دوسه معصوم شود و اهل و فرزندی ایمین
شوند و درجه دوم اعتقاد معنی این کلمه است بر سبیل تقلید بی معرفت حقیقی و همه عوام خلق بدین
درجه رسیده اند و این چون تحقیق نزدیک تر است این هر دو جهان شمرده است چون تصدیق
جمله انبیایان بود پس این قوم اهل نجاتند از ان جهان نیز اگر چه کمال سعادت اهل معرفت نرسند
درجه سوم آن بود که معنی این کلمه بر بیان محقق مکشوف شود تا بچنان که بشناسند مثلاً

اگر در دل تو خداست تعالی بزرگتر بود طاعت و سداشتی نه طاعت شیطان و طلب
 ویرا کردی نه دنیا و شهوات را و چون گوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات گویند دروغ
 گوی که اگر بدین روی ظاهر میخوابی رو به بوسه نیاوردی که وی درین جهت نیست و اگر روی
 دل میخوابی روی دل تو هم بسوی دنیا جاد و مال و شمت و شهوات است دروغ چرامی گویی و کجی
 سه ترا میداند و داند که رو به دل از کدام جانب است و چون گوید ایاک نعبد و ایاک نستعین
 بهین تکذیب رود و گوید ان عبد لدینار و الدینار هم و عبد لخاله و الخشمة فاما تعبد که نه عبادت
 آن بود که تو بدیندانی پس این مگر باطل لا اله الا الله است لکن حال در وجه و س
 آنست بگز برابر نه بود با کسی که لجام تقوی بر سر تنه شهوات خویش کرده است و جز بر وفق
 فرمان هیچ کاره نمکند و بدانکه مثال توحید و معرفت چون سهیل است که مقصود از و س
 پاک کردن در و نیست از اخلاط چون مسهل بخورد و کار نکرد از و س شفاء و سلامت حاصل
 نیاید بلکه در و س خطر بود مسهل توحید چون در دل فرو داد اگر عنت بود او شهوت را کسر نکند
 چون مسهل بود که کار نیاید این کس چون برابر بود با کسی که توحید ویرا از همه بندها بیرون کرد
 و ویرا یک صفت و یک همت و یک معبود گردانید ایشان هر دو از اهل لا اله الا الله
 اند و میان ایشان چندانکه میان آسمان و زمین فرق است و در حبه پنجم آنست که این
 مسهل توحید در باطن و س بدان اقتضای آنکه که شهوت مغلوب گرداند و هو را زیر دست
 کند بآنکه بکلیت هو را شهوت را محو کند تا در هیچ کار متبع شهوت نباشد نه بر وفق شرع نه برخلاف
 اشروع بلکه یک عزم و یک همت شود و لا یخیرک الا الله و لا یسن الا الله و لا یحکم الا الله -

پس اگر مردمان خورنده از برآست آن خوردن لذت طعام بیابد لکن بضرورت خوردن قوت
 طاعت و عبادت بیابد و اگر بقضاء حاجت رود برای فراغ عبادت رود تا مانع از خوشی شدن باز کند
 و فرق نکند میان آنکه طعام معده رساند یا از معده بیرون کند بلکه هر دو بضرورت فراغت و قوت
 عبادت را کند و اگر کسی برآست آسایش نبود لکن برآست تجدید قوت عبادت را بود و اگر
 نکاح کند برآست شهوت نکند لکن برای سنت و کثرت امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کند تا
 بایشان مبارکست کند و همه احوال وی همچو این بود اگر گوید و بشنود و بگوید همه برای حق تعالی بود
 و تفاوت میان این درجه و درجه چهارم بسیار است چه توحید آن مرد را از دست شهوات بگلی
 بیرون کرده و لیکن از دست شهوات که خلاف شریع بود بیرون کرد اما این مرد را مطلق از دست شهوات
 بیرون کرده است درجه ششم آنست که توحید ویرا اولاً از دست و سبکیت و
 از دست هر چه در عالمست بیرون کند بلکه ویرا از دست آخرت بگلی بیرون کند چنانکه از دست
 دنیا و پیش سبب تقاضای او که نفس وی مانده هر چه در عالمست و دنیا و آخرت جز خدای تعالی مانند
 و خود را فراموش کند و هر چه جز حق است فراموش کند و از همه غایب شود و همه از وی غایب
 شوند نه و سمانند عالم حق باشد پس قل الله ثم ذرهم حال وی بود کل شیء هالك
 الا وجهه و وقت وی بود اهل بعیت این حالت را الفناء التوحید گویند که جز از حق آنهم
 فانی بود و این حق که اگر انبیا و خیر و التفات کند برین التفات از حق تعالی مشغول شود و هر که
 طاقت ادراک این ندارد پندارد که این طاعت حیاصل است و کمال توحید خود اینست
 و آنچه گفت که لا يزال العبد تقرباً ذی اللوافل حتی احبه فاذا احبته كنت سمعه الذی

یسمع به و یصبر الذی یصبره و لسانه الذی یصلح به صاحب درجه پنجم بخود بود و بخود گوید و شنود و
 بیند و لکن بر اے حق ناز بر اے خود اما این مرد با خود نبود و بخود بیند و شنود
 و گوید و لکن بخود گوید و از شنود و او را بیند و هر چه بیند و آن مرد همه چیز با می بیند لکن خدای
 بان هم نمی بیند و میگوید ما سرایت شیا الله سرایت الله عز و جل مع این مرد خود جز خدا
 را ند بیند و میگوید ما سرای لا الله و لیس فی الوجود غیر الله آن مرد گوید معبود نیست
 جز خدای و این مرد گوید معبود نیست جز خدای پس توحید آن مرد جزو نیست از توحید این مرد
 که آن مرد معبود جزوی نفی کرد و این مرد از موجود جزوی نفی کرد و در نفی موجود نفی معبود زیاده
 است پس چنانکه درجات توحید در توحید این مرد مضمر بود و در ضمن طمی و می را حاصل بود توحید
 وی با همه توحید ما و دیگران در طمی توحید این مرد حاصل است پس آن مرد عامی گشت
 در حق این خاص الخافس چنانکه ارباب دیگر درجات عالمی بودند در حق آن مرد و کمال درجه توحید
 این درجه ششم است و ارباب این مقام را در غلبات این حالت شبه ساری پیدا آید و
 در این سبب و گونه غلط کنند یکی پندار که اتحاد حاصل آمد و او خود حق گشت و هر دو یکی شدند و
 و دیگر دانند که اتحاد محال است لکن پندار که اتحاد حاصل آمد و آن بجلول عبادت کنند پس مناسب
 خیال اتحاد باشد که گوید انا الحق و سبحانی و ما اعظم شأنی و چون آن سبب معبر بدل شود
 بداند که آن غلط بود که حلول عرضی را بود و در جوهر یا جسمی را در باطن جسمی محو و این هر دو بر
 حق تعالی محال است و اتحاد و چیز خود محال است اگر چه هر دو محدث باشند زیرا که چون متحد شود
 از سه حال خالی نشود یا هر دو موجود باشند پس متحد نه اند که هر دو هستند یا هر دو معدوم باشند

پس هر دو نمیتند یا یکی موجود دیگری معدوم پس اتحاد نبود پس کمال توحید این بود که موجود نیست
 جز یکی تا آنکه معبود نیست جز یکی آن نیز درست است لکن این بدان مثل است و نه یاده انانیت سوال بهمانگوی
 این بران مثل است و زیاده لکن این محال آمده است و نامعقول چه آسمان و زمین و کواکب
 و ملائکه و شیاطین همه موجود اند پس معنی چه دارد که موجود نیست جز یکی جواب این اشیاء
 و بدان که اگر روز عید ملکی بصرا شود با غلامان خویش و همه را اسپ و ساق و تخیل و علم دهد
 چنانکه خود دارد پس کسیکه همه را بنماید گوید این همه را در تو انگری برابر اند و همه تو نگارند سخن و س
 راست نماید و حق کسیکه از سر کار خبر ندارد و پس کسیکه از سر کار خبر دارد گوید که این ملک بی قیمت
 را بعا بیت بایشان داده است چون نماز عید بکنند یا از خواب بیدار شوند پس اندرین صورت آن
 غلامان تو نگار نیستند بجز ملک راست بحقیقت این باشد که وی گفت که اضافت عاریت
 با مستعیر مجازی بود و بحقیقت مستعیر همان درویش است که بود و تو نگری بدان مال مستعار
 از مستعیر منقطع نشد اکنون بدانکه وجود همه چیزها عاریتی است و از ذات چیزی نیست بلکه
 از حق است و وجود حق ذاتی است نه از جانی دیگر آمده است هرست بحقیقت و حق است
 و دیگر چیزها هست نیست در حق کسیکه نداند که عاریتی است پس آنکه حقیقت کلام باشد ساخت
 کل شیء هلاک وجه ویرایان گشت از لا و ابراه آنکه وقت مخصوص چنین باشد بلکه همه
 چیزها در همه وقت با از آنجا که ذات و نیست محض است و هستی ویرا از ذات خود نیست
 بلکه از ذات حق است پس این موجود مجازی بوده حقیقی پس این سخن که موجود نیست جز وی
 درست باشد پس آنکه لا هو الا هو - درست بود که هو اشارت بموجود است پس اگر

موجود بود که جزوی موجود است موجود نیست جزوی در حق وی درست نیست و اشاعت
 جزوی راست نیست معنی کالاهو اینست که اگر کسی فهم نکند خدا درست که این برزاد
 هر قسمی نیست مستحکم رسیدی که معنی این سخن که الله هو الله چیست و نور آن بود که انوار روشنی
 بود و شعاعی جواب بلکه معنی این جم در کتاب چنان پیدا کرده است که هر که تامل کند
 این معنی ویرا ظاهر شود و اگر نور جز این نور محسوس نبود که شعاعی دارد خدا تعالی قرآن شریف
 و رسول را نور گفته و انزلنا علیکم نوراً مبیناً هیچ معنی نداشتی و گفته که الله نور السموات و الارض
 پس بلکه نور عبارتست از چیزی که ویرا بینند و پس چیزهای دیگر را بوی بینند و این اضافت با چشم ظاهر
 است که آنرا بگویند دل را چشمی است و آن چشم را نور است باضافت با وی همچون نور بصیرت باضافت
 چشم ظاهر و ازین سبب بود که عقل را نور گویند و قرآن را نور گویند و رسول را نور گویند - بلکه
 ویرا بتوان دید چشم دل و دیگر چیز را بوی بتوان دید و او خود را نیز نمیبیند پس اسم نور بوی اولتر
 از آنکه نبی چشم ظاهر که قوت البصار نور را گویند چیز را بیند از آنکه وی خود را نمیبیند و عقل خود را نمیبیند و دیگر چیز را
 را بیند پس شعاع و روشنی چشم ظاهر دیگر است و روشنی چشم باطن دیگر و قرآن نور است و رسول نور است باضافت
 با چشم باطن پس چون راه بود که عقل را نور گویند بدان سبب که سبب دیدار چیزهاست آنکه عقل دیدار و نیست و سبب
 چشمها را باطن و ظاهر از ویست و هر ظهور و نور و دیدار او که در عالم است از ویست این اسم
 بر دوسه صادق تر و چون معنی درست بود و لفظ در کتاب و سنت آمده باشد چه مانع باشد و
 شرح این در کتاب مشکوٰۃ الاثر آمده تا متر ازین گفته آمده است اعتراض اگر بلفظ است
 این لفظ در قرآنست که الله نور السموات و الارض و در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم

را از شب و روز پرسیدند که حق را بدیدی گفت نورانی آسمانی و اگر اعتراض بر منی ست چون شنید
 آن گفته آمد در آن بی شک نیست اعتراض پس ازین سخن چنان بود مسلم پرسیدی که منی
 این سخن که حق آفرین و خدای است و شوق او با عالم نیست چیست که میگویند که این سخن نصاری
 و فلاسفه است جواب پدیده لا اله الا الله عیسی موصول الله سخن نصاری است و ندان
 حق است پس نیست سخن پدیده مطلقا بطلان نشود و رعایت همه این باشد که کسی پیدا کند
 هر که یک باطل گفت بر چه دیگر بگوید باطل شود و بر چه بگوید باطل پس همه حق و کفار قادر اند بر آنکه هر چه
 حق است اعتراف نمایند مگر بدان یک چیز که کافر بتدعیا بیاورد و همه حقها باطل شود لکن طریقی
 عقلا آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت لا تعرف الحق بالاجزاء تعرف الحق بآهله
 پس این سخن که روح آفرین غریب است اینجا و اصل وی از بهشت و کار وی موافقت از اهل
 است و قرارگاه در وطن وی ازان عالمست که وی را بهشت گویند و عالم عاوی گویند همه از آن
 و کتاب برین دلیل است و بدانکه فلسفی یا نصرانی بدین قرار دهند باطل نشود این از دوسه
 آیات و اخبار ظاهر است اما از دوسه بصیرت هر که حقیقت روح آدمی را شناخت بداندست
 که خاصیت وی معرفت حضرت الهی است و غذا او سست است و هر چه خاصیت این عالمست
 از ذات وی غریب است و عارض بر او بود که بشود و باره جز معرفت حق تعالی و معرفت
 حضرت ربوبیت ندارد و سبب آن زنده باشد و بانی قیوم و شرح و تحقیق آن در کتاب احیاء
 کیما گفته آمده است هر که خواهد که بداند در آن کتب تامل کند و هر که بحشم عناد و تعنت بنگرد چون
 آن کتب او را شفا دهد این مختصر نیز غنای زبان حسد و عناد هرگز منقطع نشود و دل دانا برین

هیچ معنی ندارد و اگر کسی لطیفه محققیت این نظم است و اگر کتب حاصل نمی شود و استقلال فهم
آن ندارد و باید آمدن و باید خواندن فال علم و کوه خدای من افلا الرجال که در پنج کتاب هیچ سخن گفته ام
که نه برهان قطعی اثبات آن توانم کرد و یا هر کس که او فهم دارد و از بیماری حسد و غنا و خالی باشد
نه با کسی که در حق وی چنین آمده باشد انا جعلنا علی قلوبهم اكنة ان یفقه و و فی اذانهم و قوا
و تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا الذی ابدلوا

اما آنچه درخواست است که هر چه از این جنس سخنها مشکل است شرح کند تا آشکارا شود
بلکه در هیچ کتابی سخن نیست الا که شرح آن بان بهم است کسی را که فهم کند و هر که بدان فهم کند
جز بدانکه باید و یا موزود و بمشاهده بشنود و هیچ تدبیر ندارد و اعتراض جاهل معصوم نبود که از کجا نیز
تا از آن جواب توان داد که اسباب جهل و بیماری دلها مختلف است و در هر صریحا بدول در آن
نباید است که اگر سخنی از اعتراض نگاه توانستی داشت و آن را نگاه داشتند چون اعتراض جهال
از قریب آن قطع نکردند تا صد هزار اشکال در دلهاست که علاج نمی پذیرد
و دیگر سخنها این طبع محال بود شعر

و مزین ذافحه مرطوب	یحب مرأیه الماء الزکاء
مسئله پرسیدی که معنی این سخن که افشاء اسرار بوی کفر است چه باشد که اگر این سر است باشد کفر چو بود و اگر دروغ بود و سر بوی بیت دروغ چون بود جواب بماند این سخن ابوطالب در قوت القلوب حکایت کرده است از بعضی سلف و من در کتابی پیش این گفته ام قال بعض العالمین افشاء اسرار بوی کفر و معنی این سخن آنست که در اسرار بوی بیت چیز است	

که بیشتر اقسام احتمال آن کند و بدان سبب ششونده طاقت آن حق ندارد و در حق و سب باطل بود
و معنی این سخن که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته است من معاشرا کاذبا و انهم انکم لکلم للناس
علی حق و حقوهم این بود و یک مثال این سر قد است و یک سر روح و علی را سخ هر دو را دانند و
نگویند که خلق فحم غارند و بدان نیز در گفته اند و در خبر است که القدر الله فلا تقنوا و بر مذہب
گروہ یک مثال تنزیه است از حجت از آنکه چون این سر بگوی که خدا بی حجت نیست و
بعالم متصل نیست و منفصل نیست و داخل عالم نیست و خارج نیست و هر شش حجت از وی
خالی است بیشتر خلق طاقت شنیدن این ندارند که از شنیدن گویند که چون چنین است خود
نیست که هر چه بیرون عالم و درون عالم نیست آن معدومست یا گویند این باطل است
و نشاید که چنین بود و در تشبیه یافتند و این یکی از جمله اسرار الهیست از جمله تقدیس که هرگز رسول الله
صلی الله علیه و سلم صحابہ رضی الله عنهم بدین صریح نگفتند بآنکه دانستند که چنین است این
مثال این سنده است بر مذہب گروہ دیگر که طریق سلف دارد مثال دیگر نزدیک گروہ
آنست که گویند نشاید که گویی هر چه پاکندیم و گوئیم از ذکر و طاعت کفر و عصیت خدا را از آن خوشنودی
بود یا خشم بلکه بر دوز نزدیک وی برابر بود که ویرانه خشم است و خوشنودی پس چرا خوشی را مار نجبه
داریم پس گویند تاویل رضا و غضب نشاید گفتن تا آنکه معلوم است که خدا می خشکین نشود که
انفصالی بود و خشم بر کس روا بود که دیگر بر دوس چیز تواند کرد بخلاف مراد وی آنکه جزو
فاعل نبی و خشم چون گیرد و پاک گیرد و خوشنود کس شود که مراد وی حاصل کنند و در اینجا عرغه
نمود که حاصل شدن آن ویرا و لیس بود از ناشدن پس خوشنودی وی محال بود و گفتن این

گفته قال الله تعالی
ایضا انکم لکلم جنابه
سید

خلق خلوق را از سماعت باز دارد و در کفر و اباحت افکند و مثال این بسیار است و سر قدر نکویم
 نه سر روح و وجهه ضرر رسیدن بخلق در شنیدن این مسئله مفهومی تر نشود لکن چون رسول الله
 صلی الله علیه و سلم او ستوری نداشتند که پیش ازین گوید الروح من امر ربی پیش ازین
 گفتن رخصت نیست اما سلیم دل مردی بود که پندارد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم حقیقت روح
 بدانسته باشد که هر که حقیقت روح ندانست خدا را ندانسته باشد یا خدای را دشوار تواند دانست

باب دوم

در آنچه بوزرا نوشته

و آن دوازده نامه است پنج بصاحب شهید نظام الدین فخر الملک و یکی جواب صدر الوزرا احمد
 بن نظام الملک و سه بشهاب الاسلام پیش از وزارت و سه بوزیر شهید مجیر الدین لغمه الله
 بغفرانه و هر یک ازین نامه ها گنج است از گنج های حکمت و صدفیست مشحون با سراسر شریعت

نامه اول

که بنظام الدین فخر الملک نوشته است مشتمل بر تجذیر و تذکیر و

اسرار و حقایق شرع و عقل

بسم الله الرحمن الرحیم

امیر و حسام و نظام و هر چه بدین مانند همه خطاب و القابست و از جمله رحم

وانا واقفا الحق بالكل معنی امیر دانش و حقیقت اور اطلب کردن مهم تر هر که باطن ظاهر
 او معنی امیری آراسته است امیر است اگر چه او را امیر نگویند و هر که ازین معنی محاط است
 امیر نیست اگر چه جهان او را امیر گویند و معنی امیر آن بود که امر او بر لشکر اوران باشد و
 اول لشکر کسی که در آدمی که نه جنود باطن اوست و این جنود اصناف بسیارند و اولی
 جنود باطن که خود را با ایشان سه اندر یک شصت است که بقادورات و مستقیبات گرایند و
 یکی غضب است که قتل و ضرب و تهمیم نماید و دیگر کربز است که بگرد حیل و تلبیس فرماید
 و این معانی را اگر از عالم شکل و صورت که سوتی پوشیدندست بسزایکی خضریری بود
 و دیگر کلی و دیگر شیطانی و خلقی و دگر و دگر و سه که این هر سه را مقهور و مسخر کرده اند و
 فرمان برایشان روان کرده این قوم امیران و پادشاهانند و گروسته اند که خدمت ایشان
 بر میان بسته اند و شب و روز در طاعت و متابعت ایشان ایستاده و این قوم سیر اند
 و نامنویان این عالم باشند که امیر و پادشاه را گرد او مسکین گویند و آن امیر فرومانده را امیر و
 وزیر و پادشاه گویند و اهل بصیرت و هم چنان شوند که سیاهان را کافر گویند و پادیه مملکت را
 سفاده گویند و ازین تعبیر که در آیه و آیه که این عالم عالم التباس و انعکاس است و این
 چه عجب اصل آفرینش هر دو عالم یکی عالم حقان و معانی است و از عالم ملکوت گویند یکی عالم صورت
 آفرینش و از عالم ملکوت گویند و از عالم التباس و از هر چه عالم شهادت نیست نیست و
 لایسته و صورت شے و هر چه عالم حقیقت است هست نیست و این باضافت
 با این چشم است که خلق این را دیدار میدانند بوقت مرگ چون این چشم فراموش و حقیقی از غشاه

این عالم بیرون از قصه قلب اقدم هر چه را هست پنداشتند نیست نهاده و هر چه را نیست
پنداشتند خود هست چه آنکه بنویسد یا بخندد یا این چه حالتست که با انکوس گشت خطایان
که گفتن غایت غایت غایت الیوم حدیث گویند که اینست که چنین بود و گوید سر بنا ابد
سعد افکار جزایان صلحاً جواب دهند اوله نعره که می آید که فیض منزه که جازله الیوم
و ذوقاً للظالمین نصیر گویند: بر من شفیع میگفت گسار آب بقیعة شجیر الطیفا
ما شق اذبح له لعل لا یغیثا و وجد الله عنده ففاز حساب و بها کسی گویند که هست
غیرت زن و غیبت هست و این غموم نیست. حقیقتی مانای با فوهم ضعیف بشال توان رسیدند
گر بار که در نهامی ضائق از زمین برخیزد بر صورت مناره مستطیل به خوشی می چید
و رنگ و پندار که خاک خود را می چید و می چید اند و نه چنانست که با ذره خاک ذره هست
که بحکام است لیکن هوا را نتوان دید خاک را بتوان دید پس خاک در محک نیست هست
نایست و با اهمیت نیست نایست که خاک را در حرکت جز بسخری بی پیایی نیست و درست
هوا و سلطنت همه هوا است و سلطنت هوا را پیدا است بل مثالی که تحقیق نزدیک است
روح و قالب است که روح زینت نیست نایست که گس را بدو راه نه دو سلطان و قاهر
و متصرف دی بود و قالب اسیر و چاره است به به بنیاد قالب و قالب از ان بجز در عالم
باقیوم عالم همین مثالست که تیوم عالم هست نیست نایست و حق اکثر خلق که هیچ ذره را از
عالم قوام وجود نیست بخوبی بقیوم اوست و قیوم هر چه بر ضرورت با وی بهم باشد و حقیقت
وجود و پیرا باشد و وجود و مقوم از و بر پیل عاریت بود و هو معکم انما لکن کسی که بیعت ندارند

الاعمیت جسم با جسم یا معیت عرض یا معیت عرض با جسم و این هر سه در قیوم محال
 باشند این معیت فحم تنوا کرد و معیت قیومیت جسم را نیست بلکه معیت بحقیقت این است
 و این هست نیست نمایت که آنکه این معیت را نشناختند قیوم را بچوید و می باز نیایند و
 که آنکه این بشناختند خود را بچوید و می باز نیابند بلکه همه حق را می بینند و میگویند لیس فی
 الوجود لا القیوم و بسیار فرق بود میان کسی که خود را بچوید و می باز نیابد و میان کسی که قیوم
 را می چوید و می باز نیابد و این سخن از اندازه بکلیت بیرون است اما فراسر قلم مناساته
 و هما مناسب است که او را کیاسته هست زیادت از آنکه ابنا می جنس وی را باشد زینار
 زینار که بخدای تعالی استعانت کند از تصور کیاست خویش که پیشتر خلق که هلاک شدند از کیاست ناقص شدند
 و اکثر اهل الجنة الیله و اهل العلین ذوالالباب و خلق سه گروه اند یک عوام که بتقلید قناعت
 کرده اند و راه فراق تصرف در کار خویش ندانند بلکه از دیگرے آموزند و اگر چه بسی قریب نیست
 این قوم از اهل نجاتند و یک ذوالالباب و ایشان اهل علیین اند و در عصری از ایشان یکے
 باشند و بسیار نه بود و قیوم اهل تصرف اند یکیا است خویش و این قوم هلاک شدگانند
 طبیب بکمال شفا نزدیک است و متولد وی چون تصرف در باقی نه کند اما نیم طبیب و زبون
 و جان بیماران بود و هر که او را تصرف آمد که یکیا است ناقص او تصرف میکند هم نیم طبیب
 است و سه چنین زیر کان البلیس است که نوعی زیر کی و تصرف که او را میخلف داشت
 و بقیاس و زبان گفتن مشغول شد و گفت انا خیر منه خلقی من الله و خلقه من طین و حسن بصی
 فی الدنیه را پرسیدند که البلیس نقیه و زیر یک هست گفت هست اگر نبود وی زیر کان و

تقویست و اساس تقوی و وجیز است التعظیم کلام الله و الشفقه علی خلق الله و هر سلطان
ریاست و عمل و شمولی یکسے ناشایسته و در و لکن چندان خطر نباشد که ولایت قضا نباشد
و در چه ریاست و عمل باز دنیا است و اگر با اہل دنیا و ہند لائق باشد اما چار باشد قضا مقام نبوت
و منصب مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و لیکن بعد از نزول اللہ ہر کہ مصطفی را در دل او قدر
ہست و منصب او نشان دالا کہ در ریاست از و خجل نباشد چون این نگاہ ندارد التعظیم
کلام الله رفت کہ تعظیم او در تعظیم منصب نبوت و الشفقه علی خلق الله رفت کہ الماک
و دمار و فروج در خطر نہاد کہ یکچہ چہ پندارد کہ آخرت را چہ بگذاشد است چہ از یکے از
خطر ای کار قضا مال ایام است چون صاحب تقوی نباشد مال ایام با قطع دادہ باشد
و قد قال الله تعالى ان الذين ياكلون اموال اليتامى ظلما انما ياكلون في بطونهم ناسا لوسيعا
چون کسے ازین وعید پاک ندارد و دیگر کار ہر پاک ندارد و این وعید در قرآن بدان مخصوص
نہست کہ این میکند بلکہ دو شریک دارد یکے آن دستور مبارک کہ آنرا تمکین کند و دیگر
از مسلمانان کہ یکے تواند کہ این باز نماید و تقصیر کند ہر شریک باشند و چون کسی متدین
تقصیف کند و ماؤ فروج و الماک مسلمانان در حصن حصین کردہ باشد و امر و زلفان کس
در حصن سیرت و دیانت بے نظیر است و شایستگی وی این شغل را بر صدر وزارت
پوشیدہ نیست چہ ناحیہ جرجان امر و زب و زنده است و اسے مالی بدانچہ بنید صوابتر
و الخیر یضع الله تعالى السلام۔

نامه سویم

که بصاحب شهید فخر الملک نوشته است

مشتمل بر زجر و ردع و بلع از ارکاب محذور و حدیث و تحریریں تمام بانصاف و وحدت و
تخفیف مؤن از اہل طوس و محل برآفتادہ پذیر خویش نظام الملک بر سر نامہ نوشتہ بود شربت تلخ
بامنفعت فرستادہ آمد بخلوت غالی تامل کند و بسیم دین بشود کہ شربت تلخ بامنفعت از
دوستان حقیقی رود و شربت شیرین بامضرت از دوست دوستان ظاہر و دشمنان حقیقی

بسم الله الرحمن الرحيم

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا و اقباء ائمتي بر ائمة الكوفة و القاب بهم
باز نہادن راہ تکلف و عادت و سخن کہ از سر دیانت رود باید کہ از عادت دور بود و در
راہ عادت نیز مضحکہ کہ بکمال رسید از پیوند القاب مستغنی بود و چون جمال نہایت رسید شاطہ بیکار
شود و اگر کسی گوید «خواجہ امام شافعی» یا «خواجہ امام ابوحنیفہ» قدسے بود کہ کردہ باشد و
کار سے بکمال را از جہت خویش پیوند سے ساختہ بود و از یادہ علی الکمال نقصان کار تو نیز
در خواجگی دنیا بجلہ رسیدہ است کہ با تو گفتن کہ تو چنین و تو چنانی جیلا ب هیچ نقصان
نراند آمدیم بخواجگی کار دین کہ بہتر ازین میاید بآنکہ در کار فقر است و آخر زمانست و کار ہا
دینی باخر کشیدہ است اقرب للناس بکرم و ہم فغفلة معضون و ہر کسی را در وقت

نترت بحسنه حصین حاجت بود و گروے حسن خویش از نیل و لشکر و شمشیر و تبر ساختند
 و گروے از جمیع نعمت و ممل و دیوار بلند و آئینین ساختند و گروے از درویشان و دعا
 مسلمانان این دو سجانه تعالی از حال و بر بستی و ایمین و قسین و غیر ایشان برهانی ساخت
 بر خطای فریق اول تا بدانند که خیل و لشکر بلائے آسمان را دفع نکند و از حال عمید طوس
 و غیر او برهانی ساخت بر خطای فریق دیگر تا بدانند که دیوار بلند و در آئینین و جمیع نعمت دفع
 بیا کند بلکه سبب بلا گردد تا بدوق این معنی از آیت های قرآن بدانند که گفت جمع ما کلا و عده
 یحسب ان ساله اخذ له کلا الی اخر السوره و اما اعفی مالیه هد عنی سلطانیه یا فتنه عنده ملا
 اذ اتودی و از حال حمید خراسان برهانی ساخت بر صواب فریق سیم تا بدانند که کاسه شور با و قرص جوین
 که بد روشی رسد آن کند که صد هزار دینار و صد هزار سوار کند کار دزد و دزد و جرات کرده را باطل
 کند تا خلافت را معلوم شود که لشکر از سهام اللیل باید ساخت نه از سهام النخل و بدین منجزه
 صدق مصطفی صلی الله علیه و سلم بدانند که گفت الدعایود البلاء و گفت للدعای و البلاء و الدعای
 فرزند بنحیب آن بود که چهار بالش دولت خویش بچاکر خویش تسلیم کند آن پدر شهید توقیر سر
 و دفعه کافران به چون شنیدی که صاحب کرمان خیرات کند هفت اندام او بلززه آمدی نه از آنکه
 خیرات را کاره بودی لکن گفته که نباید که از مشرق تا مغرب کس بود که در خیرات او برین
 سبقت گیرد و فی ذلک فلیأفر المتأخرون حمد در همه چیز های حراست مگرد وین که
 و اجمعت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا حد الا ان تنین حبل الله لا یوینفقه فی
 سبیل الله و حبل الله صلی الله علیه و سلم لا یوینفقه فی سبیل الله حقیقت بدانکه این هزار خطایم و این بود تا خیر تو

از اسفراین و دامغان بود همه می رسیدند و مقامان از بیم غلبه می فروختند و ظالمان از مظلومان
عذر میخواستند اکنون که اینجا رسیدی همه را سر و خوف برخواست و دهقانان و نجاران بندگان
و دکان نمادند و ظالمان دیگر گشتند و دست خرازدی و مکاره بشب چند دکان و سرا
قصه کردند و تهمت کالائے عمید عمده خویش ساختند و مردمان را از مصلحت حج و زیارت
زدن گرفت اگر کسی کار این شهر بخلاف این حکایات میکند دشمن دین تست رعیت را
در باب لال کار خویش یا در باب و بر سر خویش رحمت کن و خلق خدا را ضایع نگذار و از زیاده
و رویشان که شب و روز میکنند بهر س اگر این کابینه توبه یا صلاح آید و اگر باز نیاید بدین مقرر
و معصیت بنشین که خدای تعالی میگوید خلقت الخیر و خلقت له ید الخطیئین خلقت الخیر
و تشریت الخیر علی یدیه و الی الخلقه للشر و تشریت الشر علی یدیه طایفه این چنین مصیبت آب چشم بود
ز آب آگور همه دوستان بدان نظامی بدین مصیبت خویش نخی باشند و نشاط مشغول و
بدانکه عا م مردمان طوس به نیکی و بدی مجربست و عمید را این نصیحت بسیار کرد و من پذیرفت
تا حال و عبرت همه گشت مصرع

وما ظالم الا و میلی بظالم - ثم یتقم الله منهما جميعا
و بحقیقت بدانکه هیچ خداوند مال و ولایت نیست که نه ویرا تهین فرا پیش است قطعاً و یقیناً
که هر که دل خویش در عشق مال و ولایت بسوخت بظورت در فراق آن بسوزد و لکن این
بر سه درجه بود یک درجه سعاد او این آن بود که مال و ولایت با اختیار خویش بیفتد و
با مظلوم دهد و بصدقه دهد و این توبه و تفرقه اگر چه با اختیار بود دل ویرا بسوزد و لکن بسازد و

منهم سابق بالخیرات این بود و دوم درجه آن بود که کسی را بروی مسلط کنند تا بقبر از وی بستانند
و این از وجهی نکال و عقوبت بود و از وجهی کفارت و طهارت و منعم مقتصد این بود و سوم درجه
اشقیاست که مال در دنیا از او جدا کنند نه بقهر نه با اختیار و کار با فقر کمال الموت کنند و العیاذ بالله و
این از همه عظیم تر بود و لهذا بالاحترام الیک لولکانوا یعلمون ففهم ظالم انفس این بود و از عجلت
عقوبته فی الدنیا فهم و مسعد جد کن تا از سابقان باشی بخیرات که آن دو درجه
دیگر درجه شقاوتست و از سه شربت چشیدن یکے ضرورت است قطعاً و یقیناً بشنوائین
سخنهای تلخ با منفعت از کسی که او طمع گاه خویش را بهمه سلاطین و دواغ کرده است تا این سخن
می تواند گفت و قدر این سخن بشناس که نه همانا از کسی دیگر شنوی بیا که هر کس که جز این
میگوید با تو طمع دی حجابست میان او و میان کلام الحق و بحق خدا و بحق آن پدر شهید بر تو
که امشب در میان آنکه خلق خفته باشند بر خیز و جامه پاک در پوش و طهارت کن و
پاکیزه جای خالی طلب کن و دو رکعت نماز بکن و روی بر زمین نه پس از سلام بتفصیح
و داری و گریستن از ایزد تعالی در خواه تا راه سعادت بر تو کشاده کند و در آن سجود گو
یا ملکا لا یزدل ملکه ارحم ملکا فایزال ملکه و ایقظ من غفلته و وقفه لا صلاح عینه
آنکه پس ازین دعا یک ساعت اندیشه در کار رعیت کن درین قحط و غلیم تا به بنی که راه
مصلح چون کشاده شود و در خیر آن چون پیوسته گردد و السلام -

نامہ چہارم

کہ بفخر الملک نوشتہ در حق امام شہید ابراہیم مبارک

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مجلس عالی نظامی بضیاء سعادت و سیادت اخروی آراستہ باد و آن دل عزیز بضیاء انوار الہی منور آن ضیای و نور سی کہ سبب انشراح صدور بود چنانکہ خدای تعالی گفت من یرد اللہ ان یردہ یشیخ صدرہ للاسلام ان یشیخ صدرہ للاسلام فهو علی نور من ربہ و آن نور ضیاء چون پیدا شد علامت آن بود کہ چون در دنیا نگاہ کند ہمہ خلق از وسع ظاہر آراستہ بنید و وی باطن آلود بنید و چون در غمہ نگاہ کند ہمہ خلق از وطراوہ ہرایت بنید و وی غمہ و حسرت آخرت بنید و چون در مرگ نگاہ کند ہمہ خلق آرزو عدو نسبیہ و آرزو نقد وقت بنید و یعلم ان ما هواد قہرک وان الموت اقرب الی کل احد من قتلاک فخلہ۔ و چون در امثال اقران خویش نگاہ کند سرخ نظر ہنگام انواع توقع و تمتع ایشان بود و طرح نظر و ہمت و سہ انواع تفعج بود از خوف خاتم و باخویشتن میگوید اقلیت ان متعنا ہم سنین ثم جاء ہم ما کافوا بوعدون ما غنی عنہم ما کان یوتون و اگر صدر و زارت را این نور ضیاء ارزانی دارند علامت آن بود کہ از دل خود لوح ساد و عاقبت و خاتم کار و زراست کہ در عمر خود یاد دارد و در آن لوح نقش کند و مطالعہ آن بکن نظام الملک تاج الملک فخر الملک اولعیر فاکم اھلکنا قبلہم من القرون بخوف فی مساکنہم ان فی ذلک لایات لا ولی الا اللہ فخلک الاولین ثم یتبعہم الاخرین و قال

علیه الصلوة والسلام ایها الناس کان الموت علیکم ما کتب وکان الحق فیها علی غیر
 ما وجب وکان الذین نشیعهم من الاموات مفر عما قلیل المیناء لیموت بموتهم احباً لهم و
 ناصر تراشیم کانیضخرون بیدهم قد نسیا کل واعظ وانهما اکل صالحة هر کی ازیندا انعامت کاران
 دیگر غافل بودند همه علت و ولایت کار دی دیدند وایتقدردانستند که ضعیف کاری بود بکار وی تنها شود
 مثل الذین اتخذوا من دین الله اولیاء لکثر العنکبة اتخذت بقیة الایة از بسجانی تعالی صدر وزارت با
 بعضیا این نور آراسته دارد تا از کارها سر و حقیقت بیند نظام و صورت و مبداء و منج این
 نور و خصلت است عدل و عدالت آن بود که در بندگی خدا یعنی تعالی چنان باشی
 که خواب که بندگان وی باشند در خدمت او و عدل آن بود که با خلق آن کند که اگر او عیت باشد
 و دیگر صاحب ولایت پسند که با وی آن کند و این دو کلمه را قبله خویش سازد و در هر معامل
 که پیش آید با خلق و با خالق با این دو اصل رجوع کند و سلطان عادل که مخدوم است بدین
 دو کلمه مختصر دعوت میکند و گذارد که حال خرابی ولایتها از نظر سیمون او پوشیده دارند که در قیامت
 بدین علامته مانور باشد و هر چند که راه انقباض در مخالطت و مکاتبت پیش گرفته ام الا بقدر
 ضرورت این حرفها نوشته آمد بر سبیل تعینیت وزارت و انسا و آسایش اهل دین بدین نعمت و
 بر چیزی دیگر نیز تنبیه کرده می باید تنبیهت از تحف خالی نبود انما تحفة العلماء بعد وظيفه الدعاء
 الا شاهد المصلح العباد شمر گرگان مدته بود تا از عالمی عامل غالی بود که وجود او اقتدار
 شاید تا اکنون که ناصح المسلمین بر اتمیم مبارک با وطن خویش معاودت کرد و آن ناحیه بعلم
 و ورع وی زنده شد و فواید او در تذکیر و تدریس منتشر شد و اهل سنت را بتلاذکی حیو تنه و

انتقاضے حاصل آمد آن خواجہ قریب بست سال در صحبت من بوده است بطوس و نیشاپور
و بغداد و در سفر شام و سفر حجاز و زیاده از ہزار کس از طلبہ علم بر من گذر کرده اند نظیر وے در حج
میان و فور علم و صدق و ورع و تقوی کثر دیدہ ام و در ہر شہر کہ چون او عالمے باشند آن شہر
آباد ان بود ویرا از اعدا و دین متعنتان پیدا آمدہ اند و ممکن باشد کہ جوئے از حیلہ و تلبیس توسل
سازند و التماس کنند کہ و سنے بکار او راہ یابد فرض دین صدر وزارت است کہ ویرا در کثرت
حمایت و عنایت خود دارد و دعوای وے ذخیرہ قیامت سازد و ہر چہ تمہشیت و تربیت کا
او باز گرد و مہند دل دارد و از دتعالی بدایت کار و نہایت کار وے بسعادت دینی و دنیوی آراستہ
دارد و اخلاص و نواب روزگار از حواشی آن مجلس مصروف بمنہ و فضلہ والسلام۔

نامہ پنجم کہ بفخر الملک نوشتہ بسم اللہ الرحمن الرحیم

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله عباد اخضعهم بالنعم لمنافع
العباد فاذا وهبهم وكلام الرحمن طوبى لهما وحسن ما ب مطلوب ايزد عز و على
ادافاضه نعمت بر اشتیاء مکر و استدر اجیت چنانکہ گفت سنستند ہم جماعت لا یعلون
وامالی لہم ان کیدی متین و ہمیکس کا نامن کان اذ اہل نعمت ازین دو حال

بیرون نماند اناهدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفو اما شکر نعمت و ولایت و تائید
از نصرت دنیا و آخرت افاضه عدل است و اقامت حق و ولایت ظلم و انحراف عین و رحمت و شفقت
بر رعیت و بدین فرمودند انبیاء علیه الصلوٰة و السلام یا داؤد ان جعلناک خلیفه فی الارض
الایة و علامه کسیکه مقصود از نعمت دنیا در حق او شقاوت است آنست که هر چند رفعت
و نصرت و دولت و نعمت بشیرینند تاوی بر بے شفقتی و بے رحمی بر خلق بیشتر بود و قرآن مجید
فرمود میگوید الله یهدیک الالاولین ثم یقتلهم اللاحزین کذلک نفعل بالظالمین
چندانی غفلت و کفران نعمت در سینه او تراکم شده باشد که باخوابیستن میگوید و ما انظر ان
تبدیله ابد او نشان کسیکه مقصود از نعمت دنیا در حق و سعادتی بود آنست که او را توفیق
و احسان با خلق خدا تعالی و چندانی کمال عقل در زانیت دین و دیانت دهند و بلکه هر کجا ارجح
فاسده و اطلاع کاذبه بود و ماده ظلم و غبار حوادث همه بدست شفقت و رحمت از مرکز عالم بردارد
و شویاب بدعت از الکاف دین و دنیا دفع کند هر چند درجه او ترقی تر میشود او بر خلق خدا ستمخیزتر
و مشفق تر میگردد تا اینجا رسد که عزت این مری بسادت آن مری پیوندد و اینجاست باید که عطا فرماید و در
این مشیبت و عطیت متحر است مجلس سامی جل را لازل مسایا و اسلام

نامهای وزرا

و نامه حجت الاسلام که نوشته است در جواب صدر انور زاهدین نظام الملک وزیر علق بر محمد
که وے و آخر عهد حجت الاسلام اگر مماند برضوانه مثالی در ستاده بود بر ذرات تجلیل داعی و اکر ام
و مبالغه کرده چنانکه نوشت تا بدانش الله تعالی بوزیر خراسان صدر الدین محمد بن فخر الملک و ویرا

نموده‌های مثالی دیگر آن حکم کند و نزدیک حجة الاسلام فرستند در مضمون تدريس بغداد تا دست بزرگ
 این محمد بن را منتضی شود از موافق تقدس نبوی مستظهری انا الله ربنا نه صلوات الله علیه برین بنی
 تحریر نموده بودند و حجة الاسلام را بدین مجدد بزرگ که خلافت صاحب شرع است تخصیص
 و تعیین کرده چون مثالها به حجة الاسلام رسید فرین با انواع تحمیل و اکرام و نشر رتایب وی موشح
 بتوقیعات و زرا و سلاطین بکرم بزرگ انتظار نهادن چشم ایمه عراق و بغداد و لشکر عراق امام قدس نبوی بتظیی
 قدوم دیرا بر ساعت حجة الاسلام گفت ما را وقت سفر فراقت نه سفر عراق و جواب نامه
 باز نوشت و عذر اقامت از قبول باز نمود نامه غریب مشتمل بر انواع وعظ و تذکیر و انداز و تحذیر

کانه در سیم اذ الخاطر بعثله عقیم

نامه وزیر عراق بوزیر خراسان

بسم الله الرحمن الرحیم

زندگانی نوا به اجل سید صدر الدین نظام الاسلام ظفر الدولت نصیر الملة و بهاء الاله قاضی الملک
 شمس الورد از عز و نعمت و سعادت و رفعت و بسطت و رضا و ایزد تعالی دراز باد معلوم
 راست کریم است که نیکوترین توفیق و بزرگترین غنیمت که یافته شود تازه گردانیدن آثار
 اسلاف رضوان الله علیهم اجمعین است و احیاء معالم خیرات ایشان رفیق
 بر سورتها و نیکو که نهاده باشند از احکام و دواعی دین و صلاح که جمله مسلمانان را شامل بود
 خاصه این مکرمت که تمهید قواعد دین تشیید ارکان اسلام و طراوت علم شرع باز گردود
 غایت منقبت آن دو جهان را حاصل و مدخر شود و پوشیده نیست که مدرس نظامی قمی امده

ایاها بسجدا و محمدی بزرگ است که خداوند شهید قدس الله روحه آثر ابقنا فرموده است در
مقر خلافت منعم علم جوار زعامت مقدس چنان جاے است که معدن علم دین و منبع فضل و
موضع تدبیس و مادی ایمنه و علما و مقصد مستفیدان و طلبه علم است و اگر چه آثار نثارند او شهید
بر دانه بصری که در جهان منتشر است اما هیچ مانثرے بموضع ترانان نیست بحکم مجاورت سر اعرین
مقدس نبوی ضاعت الله جلالة و تاجان باشد این خیمه خلد خواهد بود و این منقبت موبد بر ما و جلد
اهل البیت فریضه است و تاسیس مبانی این مجد با لطف نمودن و در نظر کار و حقیقت نظام کم
بهر فایته رسیدن - و بر صدر الدین ایدنا الله وبقائه متعین تراست در مداد ان بهر چه این
بقعه مقدمه پیوند و این را صادق نمودن از آنچه او ما رو این خاندان را قره العین است
و از دو این وجه فزنده شاخی قولیت و در بخت خیرات ذیل کرمات بسلف صالح مقتدی و
معلوم است که مقدم ترین اسبابی که مدرسه را بدان حاجت است مدرس با علم و فضل و
استعداد و آلات افاده و اضافت علمست - و هر چه هست از دیگر اسباب فرع باشد و مدرس اصل
و طراوت علم و تیزی بازار و رس بدوست و چون مدرسه از مدرس خالی ماند و بر نواید و بر بسته شود
و هر حدقه و آلاتی و اسبابی که بمدرسه بود اگر چه بسیار بود عاقل گردد و توان این غایت
از نمودن کیا امام تهراسی و طبری رحمت الله کار این مدرسه با نظام تمام بود و درسی متواتر میرفت
چنانکه بسیار مستفیدان از دوسه بدرجه افاده رسیده هاند و فقها و مناظر فر افاخته و علم را
بازاری روان و رونق وافر پذیر آمده و در میان چشم زدگی افتاد چنانکه شش ناکه را بود
باشد و بر حجت ایزد عز و ذکر رسیده و آن قاعده واهی گشت و باز از افاده و استفاده شکست

و در عراق کسے نمانده است که بجای آن سعید رحمه الله بتواند نشست و بران منوال
 درس گفتن و افاضه علم کردن و بکلمه آنکه ما را به خاطر میچسبده بود بسیار آنکه بزرگ این کرده شود
 و نیز از سراسر عزیز مقدس نبوی ظاهر الله انواره ذیعت نمودند و مدبر آن را مبالغه
 فرمودند و این خطاب صادر شد تا صدر الدین اطال الله بقایه به تحفظ این خیر جز بخواهد
 امام اجل زین الدین حجة الاسلام فرید الزمان ابو حامد محمد بن محمد بن الغزالی اوام الله بکنه
 اهتمام نگیرد از آنچه او یگانه جهان و قدوه عالم و انگشت نهای روزگار است و در زمره ائمه
 دین تقدیم و رعایت او اسلام است و همه زبانها بدین اوصاف که از وی نشرفت او
 منتفی است و از موافق مقدس نبوی امامی ظاهر الله بجلالها این منصب بد و مفوض شده
 و بر وی تنصیف کرده آمد و بر وی مخطور و محرم گردانیده آمد که از مبادرت بدین صوب
 و تصدی این شغل و اعتنائی خیر هیچ امتناع ننماید یا عذر را پیش گیر و توقع چنانست از
 جانب کریم صدری اوام الله علوه که هیچ هم را بدین تقویم ندارند و در حال حجة الاسلام را
 حاضر اند و این شرح معلوم او کنند تا ساز آمدن کند بے هیچ توقفی چه این بقعه مبارک
 که معطل مانده است و مستفیدان منتظر استند را فرایند و اند و فقها و اصحاب مدرسه
 و فقه الله جز متابعت او را تن نمیدهند و فرمان اشرف نبوی لا زال جلاله که امثال آن فرض
 واجب و حتم لازم است با استدعا او متواتر شده است و وقت تانی نمی دهد و اگر چنان باشد
 که حجة الاسلام اوام الله بکنه عذر آورد یا امتناعی نماید از وی قبول نکنند و بدان هم داستان
 نشوند و اول تکلیف کنند و عذرات او از احت فرمایند از غولشتن از وی چه که در نامه موی الدین

معین الملک ادام الله تائیدہ تعین افتادہ است و اسباب آمدن او راست کنند و هر چه زودتر
 او را گسیل کنند یعنی روانه سازند با صحبت مامون چه انتظار رسیدن او ساعت شمرده نمی آید تا این
 بے رونقی که پدید آمده است از فقد مدرس بر خیزد بمکان حجة الاسلام ادام الله تائیدہ و آن
 رونقی تازه گردد و این منقبت طراوت تمام پذیرد و هیچ امری که نمایند و احیاسته سلف صالح
 و سپردن طریق ایشان و ربط ایشان بخیر برآید ترتیب این کار بدین جمله که یاد کرده آمد بفرستند
 و برود و اگر کنه حال اعلام فرمایند تا بدان اعتماد افتد و برای ایشان الاجل السبیل صدرالافتا
 نظام الاسلام شمس الرحمن ادام الله تمکین یومی و یحقق هذا الخیر و ینبذ آمل و یشاء الله تعالی

توقیع وزیر عراق

احوال مدرس بغیر ورنجی که خداوند شهید قدس العز و در آن برده است پوشیده نباشد
 و دل عزیز او مصروف بود و در ترتیب آن فرمودن از جهت آنکه در جوار سرای عزیز نبوی
 امامی است و تا این غایت رفته داشت بمکان متوفی نور الله ضریح کنون ظل راه یافتست
 بفقده و بر با جمله تعیین است این اندیشه داشتن و مجدس را که آن خداوند شهید
 انار الله بهانه فرموده است ترتیب آن کردن و جمله ایام عراق و فقها چشم نماده اند و طبع
 میدارند که زین الدین حجة الاسلام حرکت کند و این مدرس را بمکان خوش یار یابد که از
 جنت صدر الدین اهتراسه باشد و مبالغه رود و این بزرگ را نزدیک خویش حاضر فرماید
 کردن و الزام کردن در آمدن و رضایندون که تقصیر کند از جمله مهمات باید دانستن و السلام

مقرون و موصول اگر این التماس با بابت مشغول گردانند برون از آنکه فضیلت و فزاید ثبوت
کوشیده باشند خوشنودی و مراضی این جانب نیز جسته باشند و این نهضت و حرکت موجب
ثواب جزیل و محامد و ثنائی جمیل گردد انشاء الله تعالی -

نامہ بنام صدرالوزرا

جواب عن الامام حجت الاسلام روح الله في دار السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله ولكل وجهة هو مولها فاستبقوا الخيرات حتى تعالی میگوید هیچ آدمی نیست مگر روی بکار
دارد که آن مقصد و قبله و استقامت بقول الخیرات شمارد و بدین آورید که بهترین است
و اندر آن مسارعت و مسابقت نماید پس خلق در خیر است که قبله خویش ساختند سه قسم شدند
یکی عوام که اهل غفلت بودند دیگر خواص که اهل کیا است بودند - سیموم خواص خواص که اهل
بصیرت بودند اما اهل غفلت نظر ایشان بر خیرات عاجل مقصور بود چنان پنداشتند که نعیم
بزرگترین نعیم دنیا است که ثمره آن منع حباه و مالست و دوسه بدین دو منبع آوردند
و هر دو را قره العیون پنداشتند و رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین گفت ما ذنبا
ضلعوا انهم لا فی ذنبه غم بالکفر اذ فيها من حب النعم و المال فی دین المرء
المسلم پس آن غافل گرگ را از صید باز نداشتند و قره العین از سخنة العین باز
نشناختند و راه نگوئساری اختیار کردند و رفعت پنداشتند و از نگوئساری ایشان بود که
رسول الله صلی الله علیه و سلم بدین عبارت گفت تعجب عجب الدنیا لاهل عبد الله هم

نفس ولا تنقش واذ اشيك فلا تنقش پس خواص اهل کياست دنيا با آخرت نسبت
 کردند و ترجیح آخرت را ستفطن شدند و این آیه ایشان را مشکوف شد و الاخره خیر و الهی
 و بس کياستے نباید تا کسے باند کما بدے از منقضي فانی بهتر پس روے از دنیا بتافتند
 و آخرت را قبله خود ساختند و این قوم نیز بہتہ مطلق طلب نکردند و لکن بہتر از دنیا
 چیزے قناعت کردند اما خواص خواص کہ اہل بعیت بودند بشناختند کہ ہرچہ درازاے
 آن چیز نیست آن چیز مطلق نیست و ہرچہ فوق آن ہست از جملہ افلاست و العاقل لا
 یجلا فلیں پس بدیدند کہ دنیا و آخرت ہر دو آفریدہ است و مطعم و منکح است کہ بہایم را در آن
 شرکت است و بادشاہ و آفریدگار دنیا و آخرت از ہر دو بہتر است و این کلمہ ایشان را مشکوف
 شد کہ واللہ خیر و الحق و آن مقام کہ فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر انتہا
 کردند بر آن مقام کہ ان صحابہ الجنتۃ الیوم فی شغل فاکھون - بل این قوم را
 حقیقت لا الہ الا اللہ مشکوف شد و بدانستند کہ ہرچہ آدمی در بندانت بندہ است و آن چیز
 اللہ و معبود و بیست و ازین گفت سید صلی اللہ علیہ وسلم نفس عبد اللہ ہم پس ہر کرا
 جز حق تعالی مقصود نیست توحید روے تمام نیست و از شرک خفی خالی نیست پس این قوم
 ہرچہ در وجود بود و دو قسم متقابل نہادند امر و ماسواہ و ازین دو کفہ متعادل ساختند
 کلفتی المیزان و از دل خود سنان المیزان ساختند چون دل خود را بطوع وے بکفہ بہترین
 مایل دیدند حکم کردند کہ قد نفلت کفۃ الحسنات و چون از وے مایل دیدند حکم کردند کہ
 قد نفلت کفۃ السيئات و دانستند کہ ہر کرا برین ترازو بر نیاید ہزار وے قیامت بر نیاید

و چنانکه طبقه اول در حق طبقه دوم عوام بودند طبقه دوم در حق طبقه سوم عوام بودند سخن ایشان
 فهم نکردند و ندانستند که النظر الى وجهه الله بحقیقت خود چه باشد اگر چه بزبان بگفتند
 چون صدر الود را ببلغه الله اعلی المقامات ملازبای نازل تر بجای رفیع تر میخوانند
 من اورانیز از اسفل السالکین علی علیین میخوانم و اسفل السالکین مقام گروه
 اولست و اعلی العلین مقام گروه میوم و قد قال الرسول علیه الصلو و السلام
 من احسن اليك كما يهونه چون از انجانب عاجز آمد ما ازین مکافاة و مجازات چاره نیافتیم پس
 آن کند تا بزودی از درجه عام بقیع درجه خواص انتقال کند که راه از طوس و سیخا و از جمله
 عالم بحق تعالی یکے است بعضی نزدیکتر نیست و بعضی دورتر و راه ازین مقام بحق تعالی برابر
 هست و بحقیقت بدانکه اگر یک نبض از زایش دین بگذارد یا یک کیره از مخطورات شریع
 ارتکاب کند یا یک شب آسوده نخسپد یا در همه ولایت او یک مظلمه بر نخور ماند درجه بزر
 حسیض مقام او نیست و از جمله اهل غفلت است اولیایک هم الخافلون لاجم اھم
 و الاخر هم الخاسرون اسأل الله ان یوقظ من الخفلة لینظر فی يومه لغافل قبل ان ینزع لاهل یوم
 آئیم بحديث مدرسه بنفد او و عند نقاعه از امثال اشارت صدر و نارت و عند آنست که
 از حاج وطن میسر نشود الا در طلب زیارت دین یا زیارت دنیا اما زیارت دنیا و اقبال طلب
 آن اسحق اسد از پیش بر فاسته است که اگر بغدا و بطوس آورند بے حرکتی ازینجانب و بملک
 و ملک من موصانی دارند اگر دل بدان التفات کند مصیبت ضعف بود که آن التفات نتیجه
 آن بود که وقت انقضی کند و پروا سے همه کارها به برد اما زیارت دینی لعمری استحقاق

حرکت و طلب دار و دشتک نیست که افاضه علم آنجا میسر تر و اسباب ساخته تر و زحمت طلبه
آنجا بیشتر لکن در مقابل این زیادت اعداد است هم دینی که بخل میشود که آن زیادت این نقصان
را جبر نمکند کیست که اینجا قریب صد و پنجاه مرد محصل و متوسع حاضرند و به استفاد مشغول و نقل
ایشان و ساختن اسباب متعذر و فرو گذاشتن در بنجاییدن بر امید زیاده ندر جای دیگر
رخصت نیست و مثال این چنان بود که ده یتیم در قه، و کفالت کس بود ایشان از اضای گذار
بر امید آنکه بست یتیم را جاسه دیگر تمهید کند و عدد دوم آنست که در آنوقت که ندر شهید
نظام الملک قدس الله روحه و ورث المجلس العالی الاعمار اینها را خواند تنها بودم بے علاق
و بے نسل و فرزندانم و فرزندان و فرزندان پیدا آمد است نقل این جماعت متعذر است
و در فرو گذاشتن و دلها محروم کردن رخصت نیست نذر سیوم آنست که چون به رب
خلیل صلوات الله و سلامه علیه رسیدم در سنه تسع و اربعه هجری که امروز قریب پانزده سال
است نذر کردم تا امروز بدان وفا کردم که آنکه پیش هیچ سلطان نشوم دوم آنکه
مال هیچ سلطان نگیرم و سیوم آنکه مناظره نکنم اگر نقص عهد کنم دل و وقت بشوید و شود
هیچ کار دینی میسر نشود و در بغداد از مناظره چاره نبود و از سلام و از خلافت امتناع نتوان کرد
و در مدتی که از شام به بغداد باز رسیدم این سلام کردم و مسلم بودم بجز آنکه در شطرنج بودم
و برتر و بے بودم چون در میان کار باشم یا بنا شم یا باطن از کار برتر آید و خالی نبود
و آن باطن را شایع بود و معظم ندر عذر معیشت است که مال سلطان نتانم و بیند او بلکه ندر ارم
راه تعیش بسته شود این مقدار ضیعتی مختصر که بطوس هست بکفایت این اطفال و فاکند

بعد المانع في الفتاوى والاقتصاد و غیبت ازین جا قاصر شود این همه اعذار دینی است و
 بنزدیک من بزرگ است اگر چه بیشتر خلق این کارها آسان دانند و در جمله چون عمر و درویشید
 وقت وداع و فراقست نه وقت سفر عراقتست منتظر است ازان مکارم اخلاق که این اعذار
 قبول کند و تقدیر کند که غمالی به بخواد رسید و فرمان حق در رسیدند بر بندگی دیگر باید کرد و امر و نه
 همان تقدیر باید کرد و الاسلام این دو سبحانه تعالی صادران صدر جهان با بحقیقت ایمانی که و را
 صورت ایمانست آراسته کائنات و عالم بدان ایمان آبادان گردد و ثمت الرسالة -

نامهای دیگر

نامهای که بشهاب الاسلام نوشته است و ارشاد کرده و براس معالجت دل و اخراج
 از مرض آن و سعی کردن در طلب این شفا از اطباء دل و اباب قلوب -

نامه اول

که بشهاب الاسلام نوشته

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس سامی بسعادت دینی و دنیوی محفوف با دو نواب حدثان و دواعی خدایان و مخاندات
 شیطان ازان ساحت بزرگ و دل عزیز مصروف با و قال النبی صلی الله علیه و سلم
 داده امضای که بالصدق سابق با فنام عوام ازین ملاوت قالب است و با فنام خواص با و قلوب
 و این مرض القلوب من مرض القلوب قال الله تعالی فی قلوبهم من مرض قلوب

بآنکه مختصر است غالب تر است چه مرضی از میان قلوب از هزار یکی است و سلیم از میان
 قلوب از هزار یکی است و لا یجوز الا فی الله بقلب سلیم و چنانکه علامت مرض قلب
 سقوط شهوت غذا و یسیت من المشرب و الماعطوم علامت مرض قلب سقوط شهوت غذا و یسیت
 و هو ذکر الحی القیوم چنانکه قلب را ثبات و حیوة نیست الا بقرب غذا و فی قلب راحیه ریه نیست الا بکعب
 حق تعالی الایة لانه قل من الطوب هر چه بزرگتر حق تعالی ندهد است دل وی مرده است ان فی ظلت الذکر می
 پس کان له قلب و نه کبری نازل خبر دارد و یا غذا و هم وی بشناسد و ان الله یحول بین المرء و قلبه
 قال النبی صلی الله علیه و سلم لا یجالی و الموت قلیل و من هم یسأل رسول الله قال لا یغنیاء
 و نه غشی عبارتست از کسی که مال دارد بلکه از کسی که دل و سه همه مال دارد و آن کسی بود
 که خود از مادure مرض قلب خود دریغ دارد و از مقصد و ادوات بعد مقدمه مال نه عین مال هست
 بلکه بران ویست و در حمایت طبعی شود که علاج دل شناسد و مرضی نباشد و چنین طبیب
 و چنین عصر عزیز شده است و فلا نکس از اطباء و یسیت و از جمله ارباب القلوب است اعلی
 مقامات دل درجه توحید است نه بزبان لکن بمعرفت و حالت و سه اندرین معنی
 صاحب معرفت و صاحب حالت است و الکمال الذی لا یطغی و من معرفته فی معرفته و وی بدین
 صفت است و سبب ضرورت حال و کثر عیال حرکت کرده است و ویرا بران مجلس
 بزرگ دلالت کرده ام و یک از اسرار حق تعالی در تسلیط حاجت و فقر بر او لیاء خویش
 آنست تا ایشان را بزمان حاجت نزدیک اغنیاشد و اغنیاء را بکثرت مشاغل و در فراغ
 ایشان بدرجات سعادت برساند و الله لطیف بعباده از عین فقر بوقت سازد

تا اولیا و خویش را آتش زبانت بسوزد و از همه الای شمایا پاک کند و از سوال ایشان لطیف
سازد و تا اغیارا بدان تملطف بجای ایشان کشد و در کف شفاعت ایشان بسعادت
رساند لایق باقبال مجلس سامی آنست که بفرغ دل او قیام کند و در خلوت سخن وی
بشنود که نفع این بزرگ بود و برکات آن وافر و السلام

نامۀ دوم

که شهاب الاسلام نوشته در حق کسی بجنایت

بسم الله الرحمن الرحیم

اسأل الله تعالی ان یجعل المجلس السامی یتم النعمت و دوام النعمة و الشکر علی النعمة
و معرفه حقیقه النعمه و تمام النعمه ان یکون هو بعد هذه الحیوة فی مقعد صدق
عند مئیک مقعد فان استمرت هذه الحاله فهو دوام النعمه فارح به و ذلك الا من الله
تعالی فهو معرفه حقیقه النعمه و المقاعد ثمان مقعد صدق و مقعد ثمر و مقعد فخر و مقعد مخاطبة
علی الحضرة الالهیه فهو مقعد صدق و مزاقام مع ماسواى الله فهو مقعد ثمر و مقعد
الله تعالی انا جلیس من ذکرنی و قال تعالی و من یحضر ذکر الرحمن فقیض له شیطاناً فهو له
قرین و فی حق جللاء الله تعالی و اذا امرت شمرات ینما و مکابیر او فی حق
المفرین بفرقه کما رب بقیعة عجبه الظان ماء حق او لجاة لم یجد شیء الا یتیه و لا یلق
بعلو الحمة استبدل الذی هو ادنی بالذی هو خیر قال الشاعر و لما فرغ من الناس

غیباہ کتصر القادر بزمی العام۔ وعن عمر بن عبد العزیز رحمۃ اللہ علیہ کہ کان
 کما یشترک فی التوب قبل الخلافة باللف فیقول ما احسنہ لو لا خثونة فیہ
 وکأن یشترک فی التوب بعد الخلافة فجملة فیقول ما احسنہ لو لا
 این فیہ فقیل لہ فی ذلك فقال ان لی فساواقہ ذواقہ ماذاقت
 شیا الا تاقا لا ما فوقها حقواقت الخلافة وهاجیل للرا تب
 فتاقت الماعند اللہ وقد اذاق اللہ سبحانہ وتعالی المجلس ساعی علی
 المناصب فی الدنیا وحا ز الان الی ان یسوق الی ما فوقها مغتبرا
 خما قبل خمیر کما ورد فی الخیر والشر ومن فضل اللہ تعالی
 ان یجمع لہ بدین فیم الدنیا وبعین الاخرة انہ جو اد کبریم
 سبب انقباض از روشن الابدقہ التماس مستحقۃ ایشار تخفیف است وملتس این نوشته
 شیخ است کہ پیر سے عزیز است و عمر دراز یافته است و خدمت پیران بزرگوار کردہ و از
 برکات صحبت ایشان نصیب یافته و در آخر عمر حال تحمل شدہ و عجز وضعف دریافتہ و از کسب
 باز ماندہ و دیگر شیخ ابو بکر عبد اللہ کہ از جملہ اوتاد الارض است و یگانان را با تباع اشارت و
 بہ برکت ارشاد کردہ است اورا کہ ازان مجلس بزرگ استمداد سے کند و از من درخواست کہ
 در حق این پیر تعریف کنی تمین با اشارت سے تقرب را بدان مجلس بزرگ و زینبہ برین برکت
 و مرتبت این پیر اوداردہ شد اسال اللہ تعالی ان یصغر فی عنیہ الدنیا و ان یففتح لہ ابواب
 ملکوت السماوی لا یخلف ما علیہا مدۃ با لافانہ الیہا ویری کل رايۃ علی حلیۃ تدور الیہا و اللہ

نامہ سوکیم

کہ بشہاب الاسلام نوشتہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قدم عزیز زکاب رفیع امامی اجل شہاب الاسلامی بہمن نصرت و اقبال و دولت و توفیق کباب
بر اخلاص و عبادت بکنہ ہمت مقرون باذات و اوقات روزگار و مکاید بدسگال ازان ساحت عزیز
مصرف و باد و بیرون آمدن از گردورت زمان و باز رسیدن بامیان اتباع و اقارب مبارکی
با دو انجہ رفت از حوادث وقت آخر باد و انحلال از ظلمات بزیادت و دوام پیوستہ باد و قوتی
تمام است و لما را بدان کہ آن ہمتنا و عزیزان وین کہ ویرامد کہ و تابان خطر گاہ لگا داشت
و اکنون در کنف حفظ و کرامت حق تعالی با قرار گاہ عرسانید کہ در مستقبل نیز مدو کند تا بمنصب
رسد کہ دست نوائب روزگار بر قدردان منصب نرسد و ان نیست الا بانکہ بیکیت از مرسم
دنیا اعراض کند و شغلش ہمہ عبادت و حرقت ہمہ نشر علم و انکال باطن ہمہ بر فضل خدا تعالی
قل بفضل اللہ و رحمۃ لایہم نتیجہ اعتماد بر حمایت خلق ظاہر شد مثل الذین اتخذوا من دین اللہ
اولیٰ علیہ اگر این حالت و اخلاص و اقبال و حق تعالی پدید آید و حمایت لا الہ الا اللہ
افتاد و خلافتی مقہور شد و اگر اعتماد بر حمایت عم و وزیر باشد بنا نمی باشد کہ بر حق ویرا کردہ باشد کہ انقلاب
و تغیر حیلت دل آدمی است خصوصاً درین روزگار کہ آن متعارفاتی کہ دل صدور را متعاد بود
الکون نیز بر خاستہ است این و تعالی آن بخشیم و بزرگ را بخلق و حمایت خلق باز نگذارند و بھی

و به آنکه اقبال و اعراض و روان حقیر و مختصر شود باینه التوفیق و انشاء الله العالی الاحسان بین و بفضل و سعادت خود

نامهای دیگر

که بحیر الدین نوشته است اول و تهنیت وزارت و حث بر تخفیف منوت



نامه اول

که بحیر الدین نوشته

قال الله تعالى واتبع فيما آتاك الله الدار الآخرة ولا تسرف فيك من الدنيا و من
كما احب الله اليك متعين براسه بخير و معنی این س که الهی تامل کردن که
هر یک بحیریت و مضمون آن فواید بی نهایت است و به بصیرت دین و دین بجای خواصی مقدر
است و هر که اهمیت بجای دنیا مستغرقست یا عاجلت دنیا اغلب همت اوست از سر این
کلمه محروم است و گفت و اتبع فيما آتاك الله الدار الآخرة و در حق او گفت مکان
یرید الحیوة الدنیا و نریتها نون الیهم اعمالهم فيها و هم فيها لا یخسرون اولئک
الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار و حبط لا یتیه و هر که بکنز و ادخار و استظهار و استکثار
شغولست از سر این کلمه محرومست که گفت و لا تسرف فیک من الدنیا که در شرح نصیب مصطفی
علیه الصلوة و السلام چنین گفته است که لیس له من المال الا ما اکتفایت فاقنیت
او قصدت فاقنیت و هر که از چیز جز حق تعالی در پیش همت بایستاد اگر همه فردوس علی است

ازین آیه مجرم است که گفت و احسبکم احسن السالکین معطفی علیہ الصلوٰت و السلام شرح
 احسان چنین کرده که ما قال جبریل علیہ السلام ما الاحسان قال ان تعبد الله کانک تراہ
 بکرا ایزد سبحانہ تعالیٰ آن نعم ہر دے افاضہ کرد کہ بران شخص کریم کردہ است شکر نعمت گذاردن
 واجب بود و شکر آن بود کہ درجات نعیم ہشاش و ہر نعمتی کہ درامی آن نعمتی دیگر ممکن بود
 بدان قناعت نکرد و تشویق بہت دے بدرجہ واقعی نعمتہا بود و ہر روز معرفت و وسیلت و
 در زیادت بود تا کار ترقی ہو این حقیقت شکر بود کہ ہر چہ اذراہ ادراک زیادت است نہ
 شکر است کہ در صحف مجید رقم شکر چنین زدہ اند کہ لئن شکرتم لا تزدانکم و چنین شکر
 بحقیقت عمر بن عبد العزیز کرد و رضی اللہ عنہ کان یشتري لہ الثوب قبل الخلافۃ بالف و یقول ما
 احسنہ لو لا خشوئہ و کان یشتري لہ الثوب بعد الخلافۃ فیقول ما احسنہ لو لا لی فیہ
 فقیل لہ فی ذلک فقال انی لفی اوقات ذواقۃ ما ذاقۃ الاشیاء الا نافت
 المصافیہا حق ذاقۃ الخلافۃ و هو علی مراتب الدنیات قاقۃ الی ما
 عند اللہ تعالیٰ و اذا سرائت ثم سرائت نعیم و ملک کبیراً
 و شکر نعمت دنیا گذارد بحقیقت الا کہے کہ دنیا را با کہے بشناس کہ در دنیا ہیچ منصب نیست
 الا کہ ترغ و استغنا از ان بزرگتر از است و لکن مع رضای از دنیا برس و درجہ اندگروے اند
 کہ چشم ایشان جز بر اوقات و عیوب دنیا نیفتاد آن قوم گفتند ترک الدنیا لہرۃ فذہبا و کثر
 عذابا و خفۃ کما تھا میں ہر چند از ترسین و جاست و لیکن با نفاق با کسی کہ ازین غافل اند
 و در جہا است گروے دیگر را بصیرت ازین ناقد تر بود کہ چشم ایشان بہ کمال ملکات آخرت

افتاد گفتند اگر دنیا شماست منی و مصطفی از انافات مسلم باشد هم نخواهیم که مجابست از مملکت آخرت
 و آن بکمال تراست و به ناقص قناعت کردن عین نقصان است و سر این آیت ایشان را
 مکشوف شد که گفت کلاً اختیاری و البقی و ازین معنی عبارت کردند و گفتند لو کانت الدنیا
 من ذهاب لا یبقی و الاخره من خرف ینقی لوجب علی العاقل ان یوثر خرفاً بقی علی ذهاب
 لا یبقی فلیف و الدنیا من خرف لا یبقی و الاخره من ذهاب ینقی
 و اگر چه دیگر ازین درجه درگذشتند و دنیا و آخرت هر دو را از پیش همت برداشتند و این آیه ایشان را
 مکشوف شد که و الله خیر و البقی و جلال این منصب بدیدند که گفت فی مقعد صدق عند طیب
 مقعد و ازین عبارت کردند و گفتند هر چه در بهشت موصوف است همه خطا حواس است و از
 مطعوم و ششوم و منظور و ملموس و مسموع خالی نیست و بهایم را درین همه شرکت تواند بود و درضا
 و ادن بدانچه بهایم را ممکن بود نوعی از بهیست است و روعی از حفیض درجه بهایم باقی مملکت
 ملائکه آورده که ملازمت حضرت جلال خاصیت رتبت ایشان است یبحر السیل و النہار
 لا یفترون اینست نهایت کار و ان المهرات المنتهی و اینست کار بجه نهایت که درجات
 ترقی را در مشاهد حضرت ربوبیت نهایت نیست و در این اسرار هست که قلم و زبان را
 رخصت شرح آن نیست ایند سبحانه تعالی لای ثاقب محیرے را بتوفیق موید دارد تا جز به درجه
 اقصی از جمله آن قناعت نکند و این کلمات را تا مل فرماید و از جمله سخنان لطیف عادتے نشاسد
 که هر فصلی ازین قاعده و اساس سرسیت از اسرار دین که چشم علما و عادتے از ملاحظه
 مبادی آن بردوخت بود و فضلا عن افاضته این داعی از ان مدت باز که از مشاهده مشا پریم

مستفید گشته بود و رغبت او هر گجا رسید در سفر شام و حجاز و عراق از دعا و ثنا و الفاظه شکر یادی که
 آن جناب رفع را بوده است خالی نبوده است و مدتیست تا زاویه اختیار کرده است و از
 راه محاطت و مکاتبت سلاطین برخاسته و بند بر سر قلم و زبان نهاده **الہما نشا اللہ** و باعث
 بر مخالفت عادت دین معالجه و چیز بود یکی آنکه میجان شوق بسبب قرب مزار و استبشار برین
 فتح میمون و فرح بعادتے کہ اہل این اقلیم را میسر شد با شران انوار نظر مجیرے حرکتے و تسلیم
 و زبان پرید آورد بطبعی نہ اختیاری و دیگر آنکہ خلل بسیار درین وقت فقرت بدین ناحیہ راہ یافتہ
 ہر کسے را از اکابر سبب استبشاری کہ در چنین وقت غالب شود قصد جاسے می بود و فلان
 سبب اخلاصی و اختصاصی کہ داشت در مولان آن جناب بزرگ قصد آن کرد کہ بدان
 حضرت شتابد و خوشنیتن عرضہ کند و رسم تنہیت اقامت کند و بیرون آمدن و سے سبب زیادتی
 و اضطرابی بود کہ شہر خالی می نماید و با این داعی مشاورت کرد کہ صواب چنان نبود کہ درین وقت
 توقف کند و منتظر فرمان عالی می باشد و این داعی بحکم اعتماد سے کہ داشت بر اسے ثاقب دین
 متین و کرم عیضمان کرد کہ این محل اعتماد افتد چہ رعایت مصالح رعیت بان مجلس بزرگ
 مقدم تر بود بر اقامت مراسم و چون بحکم اختصاصی کہ وی را بود از جملہ اتراب و سے از بیت نظامی
 بغزارت فضل و حسن سیرت و کوتاہ دستی و شفقت بر زیدان بر رعیت و در عکردن و در حدت
 شباب کہ آن بابت عجب کار ہا بود و با وقار و سکون و حسن تدبیر کہ نتیجہ مامست و تجربت
 بود در ریاست این ناحیہ از درگاہ اعلیٰ بروے اعتماد کردہ متوقعست از مجلس عالی تبصرہ و
 تائید آن مدد ہا میوند و دوسرمان ہا رسد و اثر اختصاصی کہ او را بہست در اخلاص ظاہر شود

و چون منصب ریاست را بنایابی با کفایت و حصانت حاجت بود و درین مدت قریب بر فلان اعتماد
 کردند که او در فایده حکم و کفایت و دیانت در میان انباء جنس بے نظیر بود و بے استدعا
 و بے بروی حکم کردند و دوسه در قبول آن توقف نمود که روزگار مضطرب بود و این داعی را
 ترغیب بسیار کرد برای مصلحت رعیت را و او بی برسر توقف می بود و بهلاته تمام می کرد آن
 کار را و اکنون امید است که همه کارها منتظم شود و موافقت تمام میان اکابر بدیدار آید متعین
 است بر ما سعالی فرمانی و اودن درین معنی تا توقف و تردد از آن راه برگردد و چون از آنجا
 بزرگ اشارت می بود و دلهارا بران طمانیت و اعتماد حاصل آید و در جلد در کار طوس اندیشه
 خاص منتظر است که شهرسیت باهل دین و در عاراسته و دعای ایشان حصین باشد
 و آفت ناحیه آنست که سفنها بغرض و متفاوت بر اعیان ناحیه غالب بود و بحکم حدیث بغضه که
 سبیه اکثر خلق است و در هر چه در راه دین توقف و تبلیغ تمام نمایند و تفصیل این اهل فلان
 بگوید که کمال اعتماد است از مجلس فلان و از دیگر جوانب چشمهای اهل ناحیه بر اوست تا
 بزود ویرا بازگرداند مضمون بفرمانهاست میون تا فراغت دل اهل ناحیه را حاصل آید و در
 دعای پیوسته گرد و در حدیث پیوسته عیال السلام فی الجناب لعل الحیر الله و هو کفای الله و الله و السلام

نامه دوم
 که بمجیر الدین نوشته
 بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله اتجيبوا لربكم من قبل ان ياتي يوم لا مرد له من الله ما لكم من ملجأ يومئذ و

ما لكم من الله نكير فان اعرضوا فاعلموا انهم حقيقا ان عليا الا البلاغ يوم لا مرد وروز
 مگرست که تحسرنماست سود ندارد و فکرم نفعهم ايمانهم لما رواه ابلسنا و بلاغ آنست که گفت
 االكيس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و الا حقيق من ابتغى نفسه هواها متمنى على الله
 و استجاب آنست که بتدبير زود آخرت مشغول شود و لا ياخذ من الدنيا الا قدره زاد الزاكب
 و زاد آخرت آنست که اولاً خود را فريادرسد و سپس خلق خدا را و خلق خدا را دوست نماند
 اسير شدند هر که ايشان را فريادرسد لقب وى در آسمان مجير الدوله است و الا القاب منزل
 من الملوك كما قال عليه السلام من علمه عمل و علمه فذل اليه عظماء فى
 ملكوت السماء و هر كسى زاد آسمان لقبه است بروفق حال وى فريادرسيدن خود آن بود که
 خویشين را از شر جو او غضب و شہوت و شر و کبر و عزت خلاص دهد که ظالمان جنود و شيطان اين
 و عقل گمان حزب خداى تعالى فاد جند اوست در دست اين ظالمان اسير شده است و کمر
 خدمت ايشان بسته و سعى و اندیشه خویش بآن آورده تا استنباط حيلت قضای شہوت
 و غضب چون کند و هر عقل را که ارق و بندگان آن خلاص و او ندشايست مطالعه حضرت ربوبيت
 گشت قال عليه السلام لو كان الشياطين يحومون حول قلوب بنى آدم لنظروا
 الملكوت السماء و هر که عقل خود را از اين صفات خلاص و او ندشايست حضرت ربوبيت گردانيد
 لقب وى در آسمان مجير المعرفه بود و انتظار است انکمال عقل صدرى که کميز ترين و بصير ترين
 صدر و روزگار است که خویشين را بدان معانى عرضه کند و تحقيق لقب خود را از خود طلب کند قيل
 ان ياتى يوم لامر لاه فان ما هلت قيم بالبعيد الي رب آت اما فريادرسيدن خلق

عموم واجب است که کار ظلم از حد در گذشته و بعد از آنکه من مشاهد این حال می بودم قریب یکسال
است که از غوس هجرت کرده ام تا باشد که از شاه ظالمان - بجهت و بخدمت خلاص یابم
چون بکمر خردی معاودت افتاد ظلم بچنان متواتر است و بیخ خلق تضاعف باشد آن دیگر چه
که خود را خلاص از صفات بشری که آن سبب نذرت دنیا و عذاب آخرتست و ذلّلوا له
الاکابر و علامت ظفر و رین جهاد آن بود که هر که را این فتح بر آید بادشاهی گردد که از استخفاف
ملوک عالم ترفع کند بل بدان رسد که خدمت ترکی کند که حقیقت آن ترک سببی باشد در قالب
مرد و هر که خدمت ترکی کند اگر بدان کند ناممکن شود از لباس نکو و جامه زیبا اسیر عزت
بود و بحقیقت زنه بود در صورت مرد و اگر بدان کند تا عوامان و سوتیه و پیر خدمت کنند
اسیر که بود و بحقیقت جاسط بود در صورت عاقل چه این مقدار ندانند که در خدمت آن ترک
و پیر صد هزار مغفرت و نقصان است در دین و دنیا و در خدمت عوامان سوتیه و پیر هیچ شرف و
فضیلت نبود و اگر کامل کند بشناسند که بیچکس از ایشان خدمت و سستی کند بلکه خدمت و سجود
که میکند طمع و شهوت خویش را میکند و آن مال را که از بدست آورد اما پیر اعشوه و غرور میدهد و
بردی شناسیگوید و اظهار دوستی میکند و بحقیقت دوستی ایشان بآن در سستی چند خسیس باشد
که از دس بدست آرد و پیر آخره و واسطه شره خویش ساخته باشند بدین مخادعت که
مادوستان و خدمتگاران توایم و اگر بشنوند که مخدوم و پیر اندیشه عزل و سستی باشد و تولیت
دیگری همه ادوا عرض کنند و اضعاف آن خدمت دشمن و پیرا را که در دن گیرند چون تامل کند فرج
وی بتغذیر و بر خندیدن مردمان بود و پیرا شرف و سستی بر اندیشه تر که باشد که اگر از ان اندیشه

بگرد جهان بروی تنگ و تاریک شود چون دوزخ و قلب انسان از شدت غلبه ام القدر و غلبه
 وضعی شریفی باشد که بنا بر آن بریل دل مخدوم باشد و اندام از من بیت العنکبوت و
 مثل الذین اتخذوا من الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا لایله بلکرات شریفی بود که بنا بر معنی
 و حریت بود و همی الباقیات الصالحات و معرفت آن بود که غوغا و در دنیا و شرف آخرت بهر میت و
 حریت آن بود که از نیک صفات خود خلاص یابد همچنانکه اگر چه بادشاهان دنیا خدمت وی کنند
 ازان تفعیل کند و اگر در باطن خود بدان اعتماد و التفات بید بمعصیت و مانع خویش بنشیند
 که بنویزنده است و پیچاره و ستمند که شادی داند و وی بر گیری خلق دارد که بروی اعتماد
 نبوی که رسول علیه الصلوة والسلام علی را کرم الله وجهه بگفت اذا تقرب الناس علی الله
 تعالی باعمال البشر فتقرب انت الله بعقلک بما فی این گفت که مثل متقرب بعقل مثل کسی
 بود که وی کی یادارد و مثل تقرب باعمال همچون کسی بود که درمی چند معدود دارد که عنایت آن
 صدمه روزی چند باشد زیرا که متقرب بعقل نیک تفکر کند و حقیقت کار را حقارت و نیا ویرا
 نیک مشغوف گردد و قدر آن اذول وی بقیه و يقول طلفت الدنيا فلما قال اعلم الله وجهه
 و تا این عقل پدید نیاید حقیقت دنیا مشغوف نشود و علاقه بندگی دنیا گسته نگردد و تا بندگی دنیا
 باشد جمال حضرت ربوبیت نه بیند که عبارت ازان در زبان شرع رویت باشد و هر که سعی وی
 بر اینه بهشت و حور و مقصور بود وی از جمله اولیا خداست تعالی نبود که تقرب وی بتقرب
 عوامان مانده بود و وزیر را که محبوب و مطلوب ایشان غرض بود که از ایشان حاصل کند و شرف
 العیة فانما المحبوب ذلک الخیر فقط و چون ایزد تعالی آن بزرگ را عقل کامل ارزانی داشت

فلا ارحى له الا ان يتقرب الى الله بقله يلحق بذوى الالباب ولا ينجح
 بلع السراب وخلق که بزویا مقبل انه واز آخرت معرض بسبب غفلت وقلت عقل است
 که شهودت چنان محسوسان گرفته است که خود را فراغت تفکر درین معانی نمی یابند اما کسی که عقل
 صاف و دست از سلوک راه آخرت سبیش و دوزخ پیش نباشد یک آنکه اسیر صفتی باشد از
 صفات نفس که بتکرار مال و خواجگی و شامت اعدا نتواند گفت و لا علاج له الا عزمه
 من عنومات الرجال و النظر الى النفر العاخرة بعيد الاستحقاق و الترفع بعوا اهل الجنة
 مضاهاة الامراء و کیف صافا عن الدنيا کثرة عنائها و سعة فنائها و خست مشرکاتها
 و دیگر صراف آن بود که بحکم شستی یا تصور بصیرتی در کار آخرت متوقف بود و موجب اگر کسی آخرت
 را بر قیاس محسوسات و متخیلات راست کند است نیاید که متوقف باشد که گروهی نیز در دهر عالم
 متوقف بودند و علاج آنکس آنست که خوشتن را مهم دارد و گمان نبرد که بصیرت وی بهر
 غوامض محیطست و بسؤال و استکشاف مشغول شود فلما لواهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
 و یحتمل که طبعی را برهان معلوم شود که روح آدمی را برقی بقا باشد و اطعمه خدای ویت و موم
 بلاک و سچنین را محقق شده است به برهان بطریق نقلی اخبار و آثار که حقیقت آدمی را
 بقاست ابدی که عدم را بوسه راه نیست اصلا و نجات و س در حریت است از صفات
 بشری و سعادت و معرفت حقیقیست بحضرت ربوبیت علی نامی علیه السلام و اهل الجنة و نجات
 دیگر است و سعادت دیگر و شرح کردن میسر شده است نه بطریق طاماتی که اکثر آن تمجیل بود
 تناعز که طعمه خواص و شاید یا اتناسی و اعطای دار که قوت خواص و عوام را شاید بل به برهان

حقیقی عقلی که شربت خواص متحقق را شاید واجب است بر صدر عقلی که حساب خواشتن را بکند
تا صراف وی حیثیت و بعلاج آن مشغول شود تا باری خود را فریاد رسیده باشد اگر خلق را
نمی رسد و السلام -

نامه سویم که بحمد الدین نوشته

بسم الله الرحمن الرحيم

قال عليه الصلوة والسلام من احسن اليكم ما كنوا له الحديث مبكر من بيع كل حق احتسابي تمام است
و بدین سبب مجلس عالی مستوجب دعاست و انا سال الله تعالی ان یرزقه معرفة حقيقة
السعادة وان یخصه بها و اقول الا ان السعيد من وعظف بغيره و اول کیا که زین سعادت محروم ماند بلیج الملک
بود که خاتمه حاض نظام الملک بر زبان حال یاد میگفت که ان امر هذا اخره تجدید بیان تبرأت
اوله بدین اعتبار گرفت و اما در افزایش گرفت و با خوشتن گفت که نظام الملک پسر
بود و مستقر در زیارت و ما را از عمر فراپیش است پس تقدیر آسمان فی اسرع زمان غرور ویرا
کشف کرد پس بایست که بعد الملک عبرت گرفت و متعظ بود - با خوشتن گفت که ویرا
غلامان نظامی خصم بودند که وی بخیناتی و مخفی غصب بود ما زین فارغیم و از روزگار بستانیم
و ولایت بر او خویش برانیم پس روزگار بدست قریب غرور ویرا نیز کشف کرد و بادی گفت
اوله نعم که عایت کفیه فرزند که لایفه پس بایستی که سریر الملک عادت روزگار بشناختی که هر
چیز که برگشت و سبب تمام شد بغایت رسید لکن وی نیز با خوشتن گفت که این قوم بحکم

نسب مستحق این منصب نبودند بر ایشان ازان زوال آمد جزودی و مرآن سورت و مستحق است
و این منصب در نصاب خویش و انعم روزگار جزودی از حال وی برهانی ظاهر بساخت که آن همه
غیر است اکنون ثبوت رسید بخیر الله که در قایلیم جزو سه وزیر نماند و از حضرت ربوبیت
نزد میسند با وی اولی عهد که کم اهلکنا قبلهم من القرون یمنون یعنی ما که کم از این
کلیات اولی الله و میگویند اے آنکه عاقل ترین و زراست ترینها که نسب خویش از اولو اللهی
قطع کنی کن فی ذلک کلیات لکن اولی اللهی که این طبقه که گذشتند این نسب قطع کردند
تا مای تمام کن در حال ایشان و انظر که تکرار من جنات و عیون الایه با خود این حساب بکن که اگر
روزگاری نیز بخیر بود بگذارد بمثل و بهیات آخریه خواهد بود اخلاص ان متفاهم سین ثعلاء هم ما
کالوا یعدون ما غنمنا ما کالوا یمتحنون و بحقیقت شناسد که هیچ وزیر بدین بلا بستنی نبود که دست
در روزگار هیچ وزیر آن ظلم و زبانی نرفت که اکنون میرود و اگر چه وی کاره است و لکن در خبر
چنین است که چون ظالمان را روز قیامت مواظده کنند هم تعلقا تراویم ایشان را بدان ظلم
بگیرند تا بدان کس که قلم ایشان تراشیده باشد یا دوات ایشان راست کرده و بحقیقت شناسد
که هیچکس را ندوده وی نخواهد بود خود تدبیر خویش کند و سعادت دین و دنیا خود با نقطه ازین
ماصل کند و اگر این میسر نیست امروز سلامت دنیا فوت شد همه همت خود در تدبیر زاده آخرت
صرف کند و هیچ زاده دنیا بدافع تر از منع مسلم ایشان چند آنکه تواند دفع کند خصوصاً ازین اهل ناحیه
که مسلمان را کار بدباستخوان رسید و متاصل گشتند و هر دینار سه که قسمت کردند اضعاف
آن از رعیت بشد و سلطان نرسید و در میان زوال عوامان و ضعف اظالمان پیروند و محکم

با کرام - هم است گوشت که می گویند لا ابرار الفلحهم طالع الفلاحه الفرحه و یا می گوید که فردا توبه کنم و
 میدانم که چند سال است که شیطان او را بعشوه مشغول دارد و از توبه باز میدارد و لابد چند سال دیگر
 درین وعده شود مگر قبانه دارد بر عمر مقدر و یا میدانم که اجل بوقت برانده است و یا از ملک الموت
 عهدی و میثاقی بسته است و نشناخته است که شیطان بعشوه تسویف چند خزون نشسته
 است بیست و یک سال رسول الله صلی الله علیه و سلم صاحب حال اندرین صوف در آخر عمر چنین
 تخطئه کردن پیش سبب ندارد مگر امن و غفلت که مایه همه شتابهاست اما من اهل تقوی
 ان یا ایهم با سنا خفی و هم یلعجوز ان منوا مکر الله فلا یمنه مکر الله الا القوم الخاسره ان
 این دو سبب از تعالی دارد و بگفتن از خواب غفلت بیدار گرداناد و آن حال عزیز مویه الدین را باطل گفت
 تنبیه تخفیف کن که یک از اولیا و امام احمد ایامه درین ایام چنانی حکایت کرد در جری و سی که مشغول
 بود و بخطر عظیم در کار آخرت و بنیات دل مشغول شد و بدست من چیزی نیست الا
 و عاصی بدل و تنبیه بر بیان و نصیحت بقول و اگر آن مرا مسلم دارد که برادری شفقت کنم که او بر خود
 آن شفقت نمی کند یک حکم بر وی می بکنم که دست از سکر باز دارد اگر نمی تواند که دست از عسل
 تا لمان باز دارد که رشت نه فسق با ظلم چون دو تا شود و بر هم افتد ناد بود که پیش از بزرگ گستره بود
 شبیهت سفید و شربت سفید سخت نالایق بود نظام الملک رحمة الله چون چه رشت از کباب توبه
 کرد که از فسق و فساد و سر باز می در خورد - بران توبه اثبات کرد تا آخر عمر همانا گوید که ملک
 خراسان نمی گذارد - این عذر بنزدیک ملک زمین و آسمان مقبول نیست ع لوصح من الله الهی
 امر شدت للخیل چون وی عمری صادق بکنند امید دارد بود که ملک مشرق بیدار توبه وی توبه کند

والا اور مسلم دارد از توبه - آنچه شرط دوستی بود گفته آمد که اخلاص یومئذ بعضی را بعضی در کار
المتقین وصلی الله علی محمد و آله و اجمعین -

نامه دوم که بسعادت خان نوشته است

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله عز وجل ان من خلق اعذرنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم خزاین همه ملک متناهی است
و خزاین ملک الملوک را نهایت نیست یکے از خزاین ملک الملوک سعادت است و یکی
شقاوت است و این هر دو در غیب پوشیده است و این هر دو را دو کلید است یکی را طاعت گویند
و یکی را معصیت و این دو کلید در دو خزانه است از خزاین غیب الغیب که یکی را توفیق گویند و
یکی را خذلان و جوهر توفیق و خذلان در دو خزانه دیگر است از همه غیب تبکی را رضا گویند و
دیگری را سخط و این جوهر رضا و سخط در دو خزانه است که او با هم عوام و انعام خواص الا
الصدیق و العلماء الراعون از ان قاصر است و عبارت را بوی راه نیست و استنباط علم او
صدیقان را مجال نیست چه حبارت ایشان نیز قاصر است و عبارت از یکی چنین آید که ان
الذین یسبق لهم ما المصتی و عبارت از ان خزانه دیگر چنین آید که لفتح القل علی اکثرهم و در
سر این معنی که این دو آیت عبارت از انست اعجوبه قضا و قدر تعبیه است و هر که معراج و
چنین گویند که گنگ و لال باش و زبان نگاهدار که القدر الله فلا نقسوه و او این سرالاسرار
و خزانه ان خزاین است که مقصد و منبع این همه خزاین است و عبارت از ان نیک نگ آمد

که رسول علیه الصلوٰۃ السلام در ترقی درین مقامات چنین گفت که اعوذ بفقولکم عقابک پس
 ترقی کرد و گفت اعوذ برب العالمین من مستطاع پس ترقی کرد و گفت اعوذ بک منک پس
 خواست که ترقی کند راه بحجاب عزت بسته دید گفت لا احوثنا علیک انت کما انت علی نفسک
 و ما بدین مقام اعوذ بربنا من مستطاع علما را راه پدید آمد و بدین مقام که اعوذ بک منک جز انبیا را
 راه نیست و در این عالم است که انبیا را بدان راه است نه علما همه صدیقان و
 انبیا چون بدان مقام رسند جز هشت و حیرت نصیب ایشان نباشد همه و زول عجز
 میگردد و در آتش عشق و شوق میسوزند و سبح قدوس می زنند و سید الانبیا علیه الصلوات
 و السلام نوحه عجز خویش برین عبارت میکند لا احوثنا علیک انت کما انت علی نفسک و ما بدین
 اندوه عجز و شادی دولت بهم برمی آمیزد و منادی دولت و ما تم خویش برین نقطه گفت که
 العجز عند الله لا یصل الیک که در ما تم عجز میگردد و نگاه برین شادی که این عجز تمام
 ادراک است می افروزد و حال خزان ملک الملوک و نظارگیان خزان این نیست اما در
 و سیم که در خزان ملک دنیا بود و کلید و دوزخ است تعبد الدنیا تعبد الدنیا هم روز
 قیامت چون منادی برآید که جریده خزان کلید و دوزخ باز کنید و ایشان را در زمین جمع بر سیاست
 حاضر کنید اگر در صدر آن جریده نام سعادت + برآید پیچاده سعادت که در آن ملک مشرق فریاد
 ندوز بر مشرق دست گیر که ایشان را خود بهر الزام دستگیر حاجت بود.

نامہ سوم

نامہ سوم
کہ نوشتہ است الی واحد من الاکابر در معنی صدقہ دادن و طریقی آن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دل را شغولی تمام است بسبب این عارضه در بخشی که می باشد از جهت تصور و حیرت اطباء و
بحقیقت بیاید و آنست که الذی انزل اللہ انزل اللہ و لکن خلق چنین دانند که چون دارو از کاه
صیدلانی بیاورید و طبیب بکار داشت کفایت افتاد و این خطا است که بیشتر باید که مریض را
الهام دهند در اختیار طبیب آنکه طبیب را الهام دهند در اختیار دارد که خاطر وی در جنس
دارو و مقدار آن و وقت استعمال آن بجانب صواب متصرف شود که درین هر سه معنی خطا
بصواب مشتبه بود بغایت - پس کار الهام مریض است و الهام طبیب و این دو با هم در دو کاه
همی صیدلانی نیاید که کلیه آن در ملکوت آسمان نماده اند در خزانه ملائکه که هر هدایت که خلق را باشند
بصواب کار باز خزانه ملائکه رود و ملائکه انبیا و اولاد و اهل بیت علیهم السلام و همچنین
نیست خرید این الهام را الا بهمت و دعا و عزیزان اهل دین که هر چه حکم ایشان بدان متصرف
شود و اسباب آن از جهت ملائکه مبذول بود و ان عزیزان لا یعدوا لخرایفه و ملائکه الا بقدر معلوم
و حکم اهل دین تحریک نتوان کرد الا با احسان و صدقه پس صدقات سبب حرکت هم بود و حرکت
هم سبب فیضان هدایت از خزاین ملکوت بر دل مریض و طبیب بود و هدایت ایشان
سبب استعمال و ابلو و بر قانون صواب - و استعمال و اسباب شفا بود و سبب این که
و اما هنگامیکه بعد از این بود و اما آنکه سبب بود که حرکت هم در احوال عزیزان باعث

روحانیات مایک باشد برافاده هایت سبب آن مناسبتی است که میان ارباب و روحانیات
است که استمداد آن ازین بحر است که دریا کو فلقه عن الروح قل الروح من لدن رب غوری و در غایت
و خصلت نیست در کشف این سرالاین قد بشناسد که ارواح و روحانیات مناسبت اندازان که هرگز دریا
اند چنانکه گفت قل الروح من لدن ربی و الله الخلق و الا هم و عالم امر از عالم خلق جداست و نمانده است
در عصر پنج خواص که این نمط از عالم طلب کنیاد اند که این طلب کرد نیست و مقصود آنست که از این
شفای بدع با واسطه معده معلوم شود و راست این گفت الدعای الاله و الاله عا و الاله عا و الاله عا
و دخول و هم چون از جمعی باشد غالب بود که منج بود و در نماز استقامت و اجتماع حصولات آنست
و آنچه طبیعی گفت که غلی که از حرارت بر خیزد برودت بایک که آنرا هر هیت کند و صدمه بان چه مناسبت
دارد راست گفت یک نیمه و باین سبب است که طبیعت حقیقت و لکن بصورت طبیعی طبیعت مقصود
و قاصر است از آنچه طبیعت و مستعمل طبیعت مستحاضت و مثال وی چون مویچه ایست که
بر کاغذی بیند که خطی حاصل میشود از حرکت قلم ندارد که موجب خط قلم است که بصورتی قاصر بود
از آنکه دست کاتب بیند بصیرت وی از آن قاصر بود که دل کاتب که محرک دست است بیند
وی هیچ حال نداند که دل کاتب را چون صید باید کرد تا کار فرماید طبیعت چون قلم است
و ملاک که چون اصابع و ملک اعظم که همه ملائیک متابع وی اند چون دست و صاحب الید و
القلم و الا اصابع و ملاء الکلی هم متفرج بالحریت و اما قلوب المؤمنین اصبعین من اصابع الرحمن
صورت کنایت آدم مثال صورت حضرت ربوبیت است فان الله لما خلق آدم علی صورته و من
عنه نفس فخلق من مایه چنانکه دل و دست و اصابع فوق قلم است بر اسباب آفرینش فوق طبیعت طبیعت

در فعل الساقین و بصیرتی ناقد باینما غفل ببلورسد و نظر بر خلق طبیعیات و جسمانیات مقصود است اگر چه در اصل
 انسان را از عالم روحانیات آوده اند و براس این گفت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
 لهذا غفل ساقین پس تأکید در همه علایم از عالم روحانیات باینما خواست و آن عالم علواست
 و مال و جاه را جناح صعود نبود بدان عالم مکه همت و دعارا باشد این صعود الیه یصعد الکلم الطیب
 بود و با رفیع و محال این اوج غفل باخلاص بود و العمل الصالح بر فعه بی نماز و گدایان را بر در سر
 جمع کردن و نان و گوشت تفرقه کردن آن حائل را نشاید که این دواعی اهل مصطبه را جنبانند هم
 اهل دین را چیزی که بروی عزیز تر است که در دل دارد که هرگز از خود جدا نیکنند از دست هوا
 و شیطان برون کنند و بفرشده روجه خویش صرف کنند و بعضی بکسافه دهند که قدر ایشانرا
 در دین شناخته باشند و بعضی بفرمانید هیچ کس را از اهل صلاح تا بدر دیشان پوشیده و متعفف
 معیل رسانند و ازین جهت دعا و تاذرازه صواب در علاج صورت و معنی ظاهر و باطن میسر
 کنند طیب بالهام و تأکیدات آسمانی که علت مشکل طیب متحیر را جزین علاج نیست و
 بر قول طیبیان جاہل اعتماد کردن روا نبود بلکه بر قول طیبی حاذق روا بود که بمناسبت علت و
 علاج اشارت کند انکه اعتماد و السلام

نامه چهارم

که علی اطلاق نوشته بیکم بزرگان و ارکان دولت و در حق بعضی از مختلفه خویش

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله لا یفلح معال ذی خیار لیه من ذل معال خفته لایر آدمی میج گفت بکرد و سکوت و عطا و

منع نبود الا که گنج سعادست کسی نمید یا تخم شقاوتست که می پراگند و وی بازان غافل و موهلان
 ملائکه ذره ذره را اثبات میکنند و ایشان نگه میدارند احصاء الله و فضوه چون این علم بیرون
 شود و جبریده او از اول تا آخر و یک خطه بروی عرضه کنند بوم تجدید کل افراسما علی من خطه محض الالهیه
 پس ذرات خیر را در یک کفه نهند و ذرات شر را در یک دیگر قندک حساب بوی نمایند و درین وقت
 از هول آن خطر همه عتقند و بهوش شود و جانها در خطر افتد تا که ایم کفه را جمع خواهد بود و فلما
 من ثقلت موازنه فلو نفضت کفه فی وجهه و لما من خفت موازنه فله هادیه حال ایدای اموال و درخرج و اتفاق
 بهمین خواهد بود که هر چه در متابعت هوا و موافقت او خرق کنند در کفه شر در باشد و هر چه
 در طاعات خدای تعالی و موافقت او کنند در کفه خیرات بیند اگر بیشتر مال خویش در خیرات
 صرف کرده باشد نجات یافت و اگر نه رفت به آویزه فامه هادیه و ما آید الله ما هیبه و این خطه را بوی
 رضی الله عنه خلاص یانت که جمله مال نزدیک رسول علیه السلام آورد و رسول علیه السلام گفت
 زن و فرزند را چه بگذاشتی گفت الله و رسول که در این خطه بود که رسول را صلی الله
 علیه و سلم گفت هلاک شدند تو اگر ان الا کسے که مال خویش می فشانند در خیرات از پس و
 پیش و از چپ و راست که هلاک الا کثرن الا من قال بالمال هکذا هکذا او هکذا چون طبع می شرح و
 بخل مجبوست مسامحه صرف کند باری باید که آنچه بدو اول بخل استحقاق نهند تا صواب آن
 مضاعف باشد - باشد که یکدم بر بنیاد سبقت گیرد در قیامت و آن آن بود که به اهل
 دین و زمره علم رسد - از وجه جلال بود - بخوشدلی بود و بی منت قال الله تعالی لا
 تبطلوا صدقاتکم بالمرء ولا ذی و السلام -

نامہ پنجم کہ بہ قضاۃ مغرب نوشتہ است بتازی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان الا على الظالمين والصلاة على سيد
المرسلين وآله اجمعين اما بعد فقد اطلع بنبي وبين الشيع لاجل السيد السديد معتمد
الملك وامير الدوله حرم الله تعالىه بواسطه القاضي الجليل الامام مردان مراده الله
توفيقا من الوداد ومن الاعتقاد ما يجري مجرى القرابة ويقضي دوام الكفايه والموسم
اني لا اواصله افضل من نصيحه هي هديه العلماء انه لن يهدي المتخفة اكرم من قبله و
اصغايه بقلب فارغ عن ظلمات الدنيا اليها والى اخذها اذا اُمِنَت عند ارباب القلوب احزاب
الناس ان يكون الا في زمرة الكرام الاكيا وقدي قل رسول الله صلى الله عليه وسلم من
اكرم الناس فاقامهم فقل من اكبر الناس فقال الكرم الموت ذكروا اشد هم له
استعدادا وقال عليه الصلاة والسلام الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والاعمى
من اتبع نفسه هواه وتمنى على الله واشدا لنا مغياة وجهلا من بهمه امور دينه التي
تحققها عند الموت ولا يهسه ان يعرف انه من اهل الجنة او من اهل النار وقد عرف الله
تعالى ذلك حيث قال ان ابراهيم لم يفرحهم وان العجاء لم يفرحهم وقال الله لكافا ما من طغي واث
الحياة الدنيا فان الجحيم هي الاوى اما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان
الجنة هي الاوى وقال الله تعالى من كان يريد الحيوة الدنياه فليعلم ان الله لا يهدي الساعين

فيها وهم فيها لا يخشون أولئك الذين ليس لهم في الآخرة إلا النار وحبط ما صنعوا فيها و
 باطل ما كانوا يعملون وإن أحب أن يصر من الهداهة وإن يحاسب نفسه قبل أن يحاسب
 ويراقب سريره وعلامة مينة مقصدة وإن يطالع أقواله وأفعاله وأصداره وإرادته وهي
 مقصورة على ما يقربه إلى الله تعالى ويوصله إلى سعادة الأبد أو هي معرفة إلى ما
 يعلم ديناً ويصلحها له إصلاحاً منقصة مشوباً بالكدر ولدت مشحوناً بالهموم والغموم ثم
 يستعج الشقاوة والعياذ بالله فليفتح عين بصيرته ولينظر نفسه ما قدمت لعدو وليعلم الغم
 لا مشفق ولا ناظر لنفسه سواء ولتتدبر ما هو بصدده فإن كان مشغولاً بجماعة ضعيفة
 فلينظر كم من قرية أهلكها الله وهي ظالمة فهي خاوية على عروشها بعد عماها وإن
 كان مقبلاً على استخراج ماء وعائقة فليتكلم بموعظة بعد عماها وإن كان
 مهمماً بتأسيس نساء فليتامل كم من قصور مشيدة البنيان فحكمة القواعد والبركان
 اظلمت بعد سكانها وإن كان مفتتاً بجماعة اتحاد أو بالسيافين كم ذكر أو امخاض
 وعيون ونهر وع ومقام كريم ونعمة كأدانيها فأكهين وكذلك وأوتها قوماً خزيناً
 بكت عليهم السماء والأرض وما كانوا منظرين وليقر قوله أفرايت أن متغافهم سينزلهم
 ما كانوا يوعدون ما أغنى عنهم ما كانوا يمتعون وإن كان مشغولاً بالعياذ بالله بجماعة
 سلطان فليقر ما ورد في الخير للأمراء والروساء تحشرون يوم القيامة فصور الله لهم تحت
 أقدام الناس يطعونهم بأقدامهم وليقر ما قال الله تعالى في كل تكبير يا رسول الله
 صلى الله عليه وسلم بكتبة الرجال حيال الأيمان أهل بنية أي إذا طلب الرياسة بينهم وتكبر

عليهم وقال عليه الصلوة والسلام مذبذبان ضلوكان اسلا في ذرية ختم بالكرها من حب الشرف والما
 في دين الرحمن السلام وان كان في طلب الليل وجمعة فليتا مل قول عيسى عليه الصلوة والسلام يا ميثم الجوارح
 الغنى مرة في الدنيا مضرة في الآخرة محج اول لا يخل الاغنياء ملكوة السماء وقال نينا صلوا الله عليه ولا تحسروا
 الاغنياء يوم القيامة اربع فرق رجل جمع مالا من حلال وانفق فحلال فقال فعول هذا وما الوالد ضع بسبب غناه
 شيئا مما فاضا عليها وتصرف الصلوة او فوضوها او كوعها او موجوده اذ خضعوها او وضع شيئا من الزكوة والنج يقول
 الرجل جمعت المال من حلال وما ضيعت شيئا من حدود الله الا في الله تعالى فقال اهلك ما هنتت بملكك ولم
 في ثباتي فقال اهلك فوطت فيما امرناك به فضلة الرحم حتى الحرج والمساكين تصد في التقدير والتأخير والتفصيل التمدد
 في حيطه ولا يقولون بها اغنيته يراهم في راحته ولا ينفق في حقا فان ظهر نقصه في ذلك في الاقل له قضا
 لان شكر كل لقعه وكل شربة وكل لذة فلا يزال يسأل في هذا حال الاغنياء الصالحين المصلحين القادرين
 بحقوق قال الله تعالى لا يبطل وقوم الحلف في عرفان القيمة فكيف حال المفرد في العملين في الاثبات والمكافاة
 به المنعمين بشيواهم الذي قيل فيهم العكر انما افرحت في عمل الغابر كلامه وتقبلوا هذه المطالبات في الله التي استو
 صولوا بالخلق من عمل الشيطان جعلوا فمكة له عليه وعلى كل من شرب في فعله وقضاه ان يتعلم علاج هذا الما
 الذي حل بالقدوب من علاج من من الاذن من الاذن ان الله يقبل عليم ولو كان احدا ما لم يمتد ذكر
 الموت وطول الزمان فيه مع الاعيان جهات الملوذوا بآيات الله كيف جعلوا كذا وتواصوا في فروعها الدنيا
 بطرد غواصا في قصورهم قبولوا في حجبهم هياء منشور لو كان اهل الله قد لا يقدروا ولا يروا بل هم كره لعلهم من
 القرون يموتون فما كانهم ان في ذلك لايات افلا يسمعون فتصورهم ولما حكمهم وما كانهم صوامت ناطقه
 بل انما اهلها على نعم عالي فانظروا ان جميعهم هل تحس منهم من احد يتوب اليهم كذا الله المظالم اليه في كتاب الله

قال فيه شفاء ورحمة للمؤمنين وقد اوصى رسول الله صلى الله عليه وسلم بجلالة هذا الواعظين فقال
 تركت فيكم واعظين صامتا وناظرا القرا وقد اوصى الكثر ان لا يقرأ الا ما امر الله وان كانوا ليحيا في معاشهم
 وبمعاشهم كتاب الله تعالى وان كانوا يتلون به الشتم وهم اعز سماعه وان كانوا يسمعون بآذانهم وعيائهم
 عجايبهم وان كانوا ينظرون اليه في مصاحفهم وايات في اسرارهم ومعانيهم وان كانوا يسمعون في غيبهم
 فان اخذوا من تلوهم منكم وتدلهم اياتهم وتعلمهم ابرامهم كيف ندموا وتحسروا في ايامكم ولم تفر منظر
 في امرهم كيف خاب عند الموت وحسروا لفظا في واحدة فكتاب الله تعالى فيه ما يفتقرون ويبلغون في
 بصيرة الالهكم والذكر والاولاد كمن ذكر الله ومن فعل ذلك فاولادهم الحاسرين فليذكر الله ان يشعروا
 المثال فان فرحت به ينسبكم امر الاخرة وينزع حلاوة الايمان من قلبك قال عليه الصلاة والسلام لا تنظر الى الاموال
 اهل الدنيا فان برئى امر الهم يذهب حلاوة ايمانكم هذه ثم في مجرى النظر كيف عاقبكم الجميع والطفيا
 والبطر اما القاضى الجليل الامام مهران كثر الله في اهل العلم مثل فهو قرة العين وقد جمع بين الفضلين
 العلم التقوى ولكن لا يكتفون بالدوام ولا يتم له الدوام الا بساعدة من حقيقته ومعاونة له عليه
 بما يزيد في سره منته ومن العزم عليه بمثل هذا الولد الخبيث فينبغي ان يتخذ اخر الاخرته ووسلم
 عند الله تعالى وان لم يسمع نفعه لعبادة الله تعالى فلا يقطع عليه الطريق الى الله تعالى وان لم يسمع نفعه
 طيب الحلال الفاتحة بقدر ما تقوى من ذلك والترفع عن عيوب اهل الدنيا التي هي مسايل الشيطان هذا مع
 الذي بعثناكم اليه والى اهل بيتهم في الخصال والفقهاء ائمة العلماء المديين في الدنيا فاذا دخلوا
 فيها فاعوهم على دينكم وهذا امر قد علم الله تعالى اليها وليس لها عليه فينبغي ان يمد يدك الى الرضا ويلا بها
 قد عاينوا اولادهم خرم في الدنيا والاخرة فينبغي ان يتقدم به فيما يشاء من النعم من الدنيا والآخرة

لأن كان نوعا فصار بمنزلة العمل أصلا ولذا قالت قال إبراهيم عليه الصلوة والسلام يا ابتائي قد جاءني من العلم ما لم يأتك فاستعني ههنا من علمي وأولئك الجاهلون يحبون تصغير في القيمة بتوخيها الذي هو فلتا لبتا
فأعظم حسرة أهل الدنيا في الآخرة أن يعبدوا جميعا فيتعلم لهم قال الله تعالى ليس له اليوم هنا جميعا سال
الله تعالى أن يصغر في عينه الدنيا التي هي صغيرة عند الله وإن يعظم في عينه الدنيا التي هي عظيمة عند الله وإن
يوفقنا وإياها لمضاهاة ويحمله الفردوس الأعلى وجناته بفضل الله تعالى.

چنین شنیدم که قاضی مروان برادر امام آمده بود تا مشوری از دار الخلافت حاصل کند بتولیت
قضا از جهت پدر خویش و بحسب حجة الاسلام توسل کرده در عهدی که وی مدرس بغداد بود
مگر حجة الاسلام بروی شاگفته بود و التماس کرده تا قضا با وی دهند رای اشرف
امامی نبوی چنان تقاضا عزیز کرد که گفت تا کسی را که ندانیم و بر حال و صفات وی مطلع
نباشیم قضا بوی نویسیم اما بحکم التماس حجة الاسلام قضا به پدر وی و بهیم که حاضر است
قاضی مروان ازان او اگر حق پدر را و التماس کرد از حجة الاسلام تا شرح حال به پدر وی
نویسد حجة الاسلام گفت اگر حقیقت حال نویسم غم نمی نمایند در دار الخلافه لکن نامه
علی الاطلاق بنویسم و تعرف این معنی بکنم پس این نوشت و بوی فرستاد و مکتوب الیه
چون نامه بوی رسید به بود و بر حقیقت حال مطلع گشته گفته بود که خدایا شکر میکنم که قضا
بمن نداد تا حجة الاسلام بمن این نه نوشت -

باب چهارم در آنچه بفقها و ائمه دین نوشته است

— ❦ —

بخواجه امام احمد از عباسی که از مختلفه حجة الاسلام بود نوشته است

بسم الله الرحمن الرحيم

اصل همه وصیتها در دو کلمه صحیح کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم کسی را که اندوی وصیت در خواست
گفت قل ربی الله فاستقم حقیقت ربی الله آنست که مثنوی که خود به بیند و هستی حق تعالی
غالب شود پس مثنوی هر چه جزو نیست بیند تا هستی بر وی مقصور بود و کلیت وجود وی را باشد
هر چند التفات وی از اغیار منقطع تر میشود وجود حق را مسلم تر میشود تا خود جزو بیانه بیند و دل و
بر هیچ چیز اعتماد نکند و مستقیم این استقامت در اصل است عدل و اخلاق و صفات دل و جوارح استقامت
در جوارح آن است که حرکات و سکانات همه بر وفق سنت بود و استقامت در اخلاق آنست
که ابتغاث شهادت به نفس خود نمود بلکه با شجاعت وین بود و قوت وی باید که ازان قاصر بود
که جوارح بجنبانند الا بفرمان و منتظر باشد تا پیشتر آنچه مثنوی و نیست عقل آزا بسنجد
مقلد و وقت کیفیت آن بداند که مصواب آن چیست چون مقرر شد و دستوری یافت ابتغاث
دی بدان قدر بود و طبع شهود آنست که چون مثنوی پیش آید حیلست کند گوید این یک فساده
گیرم تا بار دیگر امتناع کنم و علاج دی آنست که گوید این یکبار بادب باش و اگر کم گیر تا دیگر بار
فساد گذارم چون بد دیگر بار رسد همین عشو بهر دیر چنانکه دی هم بار عشو ده که مرا فرود گذار

این بار که دیگر یافروا استقامت اما استقامت دل آنست که قرارگاه ذکر حق تعالی بود و مراقب میباشد
تا هیچ چیز دیگر بر وی گذر نکند و اگر گذر کند و لابد باشد که گذر کند چندان کند تا گذر آن جوشی بود و صمیمی گن
نشود بلکه صمیمی دل ذکر اسلام بود دیگر ضرورت بظاهر دل میگردد و هکلی دل هیچ چیز ندیده الا ذکر حق تعالی
و چون واقع میوقت که اشک بر سره دل را غصب کند برودی دل از این باز بستاند و با منکر شود و
و اذ که بر باد اذ انست و چون ذکر بر دل غالب شود و اکثر الا حول و سه بر شست و غالب
بود و اکثر الامور و حرکات بوزن سنت باشد لا علی الله و سر فقد ترجحت کفنه الحنا
و حصل باستحقاق العفو و الفها ان السلام قد و امع عن هراجه الا فاقات -

نام دوم

جواب ابو الحسن مسعود بن محمد بن غانم که حجة الاسلام نوشته است

بسم الله الرحمن الرحيم

رسید عزیز نوشته فلان حرس الله تائیده و او ام تو فیه وقت بدو معوی از کرم عهد و غارت عالم
و نور فضل سلی از نوع اشتیاق چه عهد بمشاهده و بمکاتبه وی دراز گشته بود و در جمله اسفار و
بجانب وی نگران بود و پیوسته تنسم اخبار وی میسرفت و به کبابی که در علم و تحصیل و اقبالی که مشایخ
میگرد و در مواعلت اعتماد و استبشار تمام حاصل می آمد و خود بدانچه بمشاهده دیده بود و ام از عقل و
کیاست وی و تفرس کرده از شانت و دیانت و حسن عقیده وی و اثنی بود که در جملة احوال جز
سنت استقامت را لازم نباشد و جز کارهای دینی را قشمر نبود چه اوایل و مبادی کارها را و او آخر
دلیل بود و خصال غیر و اکنون در علم و فقه و ادب درجه استقلال حاصل کرد و ایستادن بر درج فضل کار

عاجزان باشند باید که با علمای اعلیٰ که درجات علومست ترقی کنند و از فرض کفایت روی بفرض عین آورد و
از علمی که بیشتر روی در خلق دارد با علمی انتقال کند که جلگی آن روی و آخرت دارد بدانکه حاصل علم
مذرب فساد و سراج العیالات قانون و قساطیس است میان رسامیان و عوام چون بحکم
شهادت و جمالت و یتنازع و تجاذب مظلوظ و نیروی مشغول شوند و آن چه مناسبت دارد با علمی که
ثمره آن معرفت اسرار ربوبیت باشد و حاصل علم خلافی بر جرح ظنی است و طلب صواب و کارای که
خطای آنرا یک اجر بود و صواب آنرا دو اجر در حق کسی بود که بر وجه اجتهاد رسد فاذل اخطاء فله اجر
واحد و آن اصحاب فله اجر آن علمی که مصارفت میان صواب و خطای او پیش ازین نبود چه
مناسبت دارد با علمی که مصارفت میان خطا و صواب وی مساوت ابد و شقاوت ابد بود و این مفت
اسرار جوهر اوست که بشناسد صفات ملکات وی چیست و آنچه مخیات و محلت است چیست آن چه بسیار
است اگر چه چو هول تابد و از اسفل السافلین بضررت الویست رساند که آنرا اعلیٰ العلمین گویند و
آن چه راه نیست که سلوک آن راه بدین درجه رساند جوهر اومی را و از آن راه و عقبات آن
راه چیست و اگر ویرانه دهند تا شمه ازین علم بماند علوم دیگر همه در چشم وی حقیر و مختصر
شود و لیکن تا بنشد نداند شعور

منقار و آب شور دارد همه حال

مرغی که خبر ندارد از آب زلال

و بحکم آنکه اعتقاد است هست در کیاست وی و وصف جوهر اومی که دانست ام که قابل باشد
هر علم را که با سراردین تعلق دارند تنبیه کرده آمد و السلام

نامہ سوم

کہ حق بعضی از مختلفہ خویش نوشتہ در معنی عنایت و تیمارداشت علی
نعت الاطلاق الی کل من یصل

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اللہ یملؤکم من ما فی الاماکن من اللہ منی ارتفاع تربت و جواد و اتساع شریۃ
و مال ہمہ تخم شقاوتست و سبب و مال الانجراد و آخرت و ذریعہ قیامت سازند و حق آن مال و صاحب آن مال
چنین گفت صاحب شرع علیہ السلام نعم المال الصالح للرجل الصالح و مہر و ترین قربی و مقبولترین
برستے و بوضع ترین اگر امی آن بود کہ مصیب آن اہل علم و دین و دین بود و السلام -

نامہ چہارم

کہ نوشتہ است در معنی اخوانیات بنحو اجماع عباس بنحو ارم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سلام اللہ تعالی علیہ اخوت دین و قرابت علم از ہمہ و سایل راسخ تراست و اگر بہ نظامہ تعارفی نرفتہ
است تعارف باطن موکد است و لا فلاح جود بخلاف و لا نظر الا نظر الی القلوب تاہوت و سیرت وی
بفصیل شنیدہ ام دل قوتے و انتفاشیہ برگزفتہ است و بشکر میگویی کہ انھل اللہ کہ روی زمین منور
خانیت از کسی کہ میان علوم و شرع و سیرت تصوف و اقتدار و بصیابہ جمع کردہ است کہ باحاد
آن قیام نمودن غریبست و حق کون میان این ہمہ عزیز و اگر طریق دعوت خلق درست گزینی
و ایشان را برضا و طریق سعادت خواندی و بگذاشتے تا مردمان دیر اسلام گفتندی اقتدار وی

بصحا به تمام شدی و غایت کمال بودی و ز احسن قولها بمن دعا الی الله وعلی صلواتها قال انی من
المسلمین اسأل الله تعالی ان لا یجعلنا عنی مکات القاسه وحرکاته.

نامہ پنجم

کہ نوشتہ است در جواب ابن العامل مشتمل بر

بسم الله الرحمن الرحیم

والصلوة علی سوله محمد و آلہ اجمعین سلام الله تعالی علی الشیخ الامام ورحمۃ الله بکراتہ ووافیہ نوقتہ کثر
دی محترم شریف کل بر انواع تفضل و اگر آدم و معرب از غرارت فضل و وفور علم خلوص اعتقاد و دبدان
استغفار و اعتد و حاصل شد و اسأل الله تعالی ان یکثر فی اهل العلم و زینۃ الفضل الذلوان یعرفہ عوالم
العلم و اغوار فکل علم و فضل اتم شیا موسی الله تعالی و متابعة رسولہ فهو بال علی صاحبه و قد قال
رسول الله صلی الله علیہ وسلم من اراد علما لم یزدد من لم یزدد من الله تعالی الا بعدا العلم املاد هو الذی یبصر
من الخذل الخائن و من الدنیا الی الاخر و من الکبر الی التواضع و من الخوی الی الزهد و من الریاء الی الاخلاص
و من التسلط الی البقی و من الترفیع الی السیاق للفقین و من غیر خلق چنین دانند کہ هر که بعلوم دین مشغول است
ساک راه دین است و سیئات فکند و فی المناست علی الصحیحین ان النبی علیہ الصلوٰۃ و السلام
قال من طلب علما لم یبتغ به وجه الله لئلا یموت الدنیا لم یجد من الجنة و بحقیقت اہل علم را این
مصیبت بسندہ است کہ خطر جمیع فضل و علم بیشتر از خطر مال است کہ مال از دنیا است و شاید
کہ بدان دنیا طلب کند اما علم دین از دین است چون وسیلہ دنیا سازند از جلمہ کبار بودیکے
را از بزرگان می آرند کہ گفت من طلب الدنیا فمات و ما یطلب بہ الدنیا کانت من طلب الدنیا با حرام طلب لاخرة

چه دنیا ابرای دین آفت ریده اند نه دین را از برای دنیا دنیا بتست و خادوم دین متحد و هم
 متبوع هر که خدوم بر او سینه خادوم سازد وضع الهی را معکوس و منکوس گردانیده بود و وضع الهی خود
 نگرد و مادی بصورت و عمل خویش منکوس بود و هر دین عالم لکن این چشمها ظاهر انکاس وی نه
 بیند چون این چشم فراشود و عالمی دیگر پدید آید که حقایق معانی را از غطا و کسوت صورت
 برهنه کند و صورت جمع صفت شود و هر کسی را بصورتی که ملائم صفت وی بود بیرون
 آورند تا صاحب شره خویشین را بر صورت خرمی بیند و صاحب کبر خویشین را بر صورت پلنگی
 بیند و صاحب غضب خویشین بر صورت گرگی بیند و صاحب ذیاب علم نبی خویشین را منکوس
 و معکوس بیند و با و سه گویند فکشف آفات غطاء لایبصره الیوم حدید و لوتی الذی همون ناکسوا
 و هم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا لعلنا نصالحا انا موقنون جواب چنین آید که اولی الامر کم مایند که زمین
 تذکره جاکم الذی و فلیتوا انما للظالمین من صیر و این مصیبتی است جمیع ارباب علم دین بر سه قسم اند اگر و بی
 ازین مصیبت غافل اند و بخیر و ارم علما بر ایشان مجاز محض است اولی هم العاقلون و لاجرم
 انهم و لآخر هم الخاسرون و گروهی دیگر درین قائم نشده اند و ازین مصیبت خدای عز و جل آفته اند
 و این نیز در روزگار یا نا و راست و گروهی دیگر ازین خاص و هم السابقون السابقون اولی است
 هم المقربون و طوبی لعین من انهم اولی من انهم و لیس انکما من الکفالت ابصارهم بلیقاهم فمهم
 ظالم نفسه و منهم مقصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله این سه گروه اند اسأل الله تعالی
 ان یجعلنا و ایاه من المخلصین و ان یعیننا من غیره و العالمین بکرمه و سعته جوده و السلام -

نامه ششم

که نوشته است در حق بعضی از مختلفه خویش تا وی را بطلب علم و تحصیل بها کند و
قاطع راه وی نیابد

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه ایزه سببی نه تعالی تقدیر چنان کرده است که طلاب سعادت بوسیله علم و تقوی عزیز باشند و
بزرگ و از بزرگان عددی اندک بود که رزی تحصیل آو رند و روی از اشغال و اعمال دنیوی
بگردانند و از ان طلبه که توفیق یابند که روی بعلم آورند اندک باشند که قریحت و فهم ایشان همیا
بود و دل غرض علوم را و از ان قوم که ذکا و قریحت ایشان تمام بود اندک باشند که اخلاق
ایشان چنان باشد که علم ایشان آلت شوق جمیع دنیا و طلب حطام نگردد و تاسیان علم و عمل
جمع کنند و راه آلت تقوی را ملازم کنند و راهبری خلق را نمایند و از ان قوم باشند که حق تعالی
گفت و جنتنا هم ایضا یهدون بامرنا ما صبروا و کافوا یا ایها یعقوب نه از ان
قوم که گفت و اقل علیهم بناء الذین یبطلون ایمانهم بالمال و این قوم اندک که فطنت ایشان است
کمال علم دارد و فطرت ایشان استعداد قبول تقوی دارد و تقدیر چنان رفته است که شیاطین
را بر ایشان مسلط کنند تا عوائق می انگیزد و تا بوجهی که ممکن بود این راه را قبل الاستکمال بر ایشان
قطع کند و یکی از عوائق قربت است و یکی مال و ضیعت است و یکی مناقشت و خصومت و
اینهمه از شیطانست در قطع طریق این طالب و فلان از جمله این اندک است که بظنست و
فطرت استعداد کمال علم و تقوی دارد اگر تواند که اسباب فراغت وی ساخته دارد تا بنزد

کمال رسد شمره آت در دین و دنیا بگنان چپمند و اگر هر ساعتی تقاضا باز آمدن میکند و در اسباب
فراغت وی فتوری می نماید و در شفقت عین بی شفق می و زود قاطع راه وی بوده باشد
و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تكثر عن الدنيا على الخلق ما كانوا يداناً من رزق چند برب برب
صله رحم قطع این طریق نبود بیشتر از طلب علم منقطع باین شده اند که بدین قصد و اندیشه
با وطن شوند و عقبه خانه بلند بود و وطن آستانه علائق و عواقب بود تا کار ناساخته بجا نقتی مقید
شود و از سرکار برخیزد آنچه نصیحت بود گفته آمد که می طر اخلق الله فطوبى لمن خلق الله الخلق لا اله الا الله عليه

نامه هفتم

که بقاضی امام سعید عماد الدین محمد وزان نوشته در حق کسی بر بسیل عنایت
و تیار داشت و شفقت

بسم الله الرحمن الرحيم

اعتنا و بدو آنچه سزاوار اخبار و انتظام اهل وی و انورست و بکشم شمول ایمان و المؤمنون کفر و احداة
و قربت علم ساهمت در سرافرو واجب است و هر چه احوال علم مناسبت دارد سیرت علما
سلف بود و زاد آخرت و ذخیره قیامت و اقتدار امت را شاید نعمتی بزرگ بود و همه را بدین
شاد باید بود و تمنیت باید کرد و هر چه بخلاف این بود مصیبتی بزرگ بود همه را در ماتم این مصیبت
شریک باید بود و حکم آنکه مکاتبه بی فایده نوعی از تضییع و رسم باشد قلم نگاه میداریم مگر بوقت
حاجت قال الله تعالى لا تخلفوا عنکم منکم الا من اصابه جلة او مرض او اصابه من الاصلح بین الناس
و مکاتبه و در اسلام هم درین معنی مناجات و مشافعت بود و سبب تحریر این دلالت بر شرح

حال فلان که از فاضلان و مبارزان اصحاب ائمه است و با انواع فضل آراسته است و
درین وقت قصد آن ناحیه کرد و فلان مهم از عنایت وی مستغنی نباشد انچه در حق وی تقدیم
کنند از عنایت و اکرام و تقاضای حق و فضل وی در احترام ثواب جزیل و دوا و صانع بزرگ
و شایسته فایده قابل بود.

نامه هشتم

که نوشته است علم لغت الاطلاق الی کل مریض در
حق بعضی از مفضولین بخیل عنایت و شفقت
بسم الله الرحمن الرحیم

شعب و مقامات راه دین هر چند که بسیار است لکن بجز آن از دو ورق بیرون نیست اول تو
سماء است دوم ورق معرفت و معامله مقدمه معرفت است و بدایت معامله مقدمه خلل است
و نهایت معامله خلوص و زایل اعمال چون ازین نهایت و گذشته بدایت ورق معرفت رسد و
اول خط این ورق حقیقت لا اله الا الله است که بعضی پدید آید قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم اول ما حظ الله تعالی فی کتاب الاول لا اله الا انا و سعادت
رحمتی غضبی و در ورق معامله همین کلمه هست لکن عقیده باشد و بدرجه صفتی زیاده باشد
چون آن کلمه بصفته پدید آید که عقیده های دیگر همه توابع آن اصل است از قشور الفایده بیرون
آمدن گیرد و لباب از قشور کشف شدن گیرد و در ورق معرفت سخن کوتاه اولتر چه هر کلمه
ازین ورق که سالک راه بدان رسیده از شرح مستغنی شد و هر که بدان نرسیده بود هنوز

نزدیک وی منکر بود شمره گفتار با وی خصوصت کردن بود هنوز نزدیک وی نهادیت اما ورق معالیه
 سخن در وی هر چند مشروح تر نافع تر و نفیتم که اول باین ورق لقمه حلالست و دروغ در طلب حلال
 بر چهار وجه است اول دروغ خداست که با نفع ام آن عدالت شهادت و روایت و قضا حاصل
 نشود و هر چه از اموال دیندار فتوی علما، شرع حرامست آن دروغ را باطل کند دوم دروغ در طلب
 صالحا است که نیکو دین از موقع شبهات احتراز کنند اگر چه در ظاهر هر شرع حرام نباشد چنانکه
 رسول گفت صلی الله علیه و سلم بعضی از اصحاب را استفتی قلت و ان افقوا المفستحات و گفت
 دع ما یریبک الا ما لا یریبک و آن از فتنایست نه از الزام و سوم دروغ متقیانست
 قال النبی صلی الله علیه و سلم لا یكون المؤمن المتقین حی یسبع ما لا یاس به
 مخافة ما به یاس و این بود که صدیق اکبر رضی الله عنه در دهان سنگی نهادی تا سخن مباح نیز نگویید
 که نباید در میان آنچه نشانید نیز گفته آید و عمر خطاب رضی الله عنه بوی مشک شنید از مقحف
 اهل غزیر که مشک بیت المال سخته بود و انگشت در مقحفه مالیده عمر متعنه می شست و در خاک
 می مالید تا بوی جمله از وی بشد هر چند آن در سطح تن نبود لکن ترسیه چون راه کشاده گردد
 زیادت این او کند و چهارم دروغ صدیقانست که همه مباحات بر خویشین حرام کند الا آنچه
 برای حق تعالی بود و هو کفر و لا یأکلون الا الله و لا یشرعون الا الله و لا یطعنون
 الا الله و لا یسکون الا الله طعام برای قوت طاعت خوردند و قیل و له برای تهجد کنند و خواب
 اول شب برای صفای وقت صحه کنند لطف ایشان ذکر بود و سکوت ایشان فکر بود و نظر
 ایشان عبرت بود و اغراض ایشان همیبت و حرمت بود و همه احوال هم چنین پس کسانیکه ایشان را

از ترقی معامله حلال و حرام خبر بود در وقت مفرود آمد چنانکه حق تعالی گفت ثلثا و ثلثا الکتاب
 الذین اصطفینا من عباده ناکلایه کسانیکه بر وجه و مع عدول مقتضای کردند از مقتضای مانند
 و اگر چه که بدان و فکر زندگن بنده و از قیام بدان تقاضا نموده ظالم اند و کسانیکه بدان قناعت
 نکردند لکن بدرجائی که ورا آنست ترقی کردند سابقانند و کسانیکه قصد عدو و وجه چهارم کردند
 سابقان سابقانند و وجه سابقان و از آخر زمان متعین است یا عزیز و متعذر لکن اسیر و راست
 که کسانیکه درین اعصار بوج عدل قیام نمایند و شرط آن بجای آورند که ایشان با وجه سابقان
 و نه نه قال حلیه الصلوة و السلام سیاتی علی ایناس نرمان من محبت بعشره انتم سلید
 فیما خفیل و لهذا قانی کنگه تجدون علی الخیر لحوال پس اگر کسی بماند ببرد که هر که مال
 و هر همان و باز از این قناعت کند از سابقانست و آنکه مال سلطان قبول کند همه احوال از ظالمات خطا
 پندار بلکه چنانکه مال بازاریان میخیزد تفصیل دارد مال سلطین و چندین تفصیلی دارد و مال سلطین بر قسم
 یکی مالی که مقصوب و مصادراست و قسمت و خراج از کسکه معروف و معین نیست و این جزو
 محض است و ستانده این اگر با خاوندان ندهد از ظالماتست دوم مالی که آن از ارتفاع
 ایشان بود از مال که خریده باشد یا کس کرده و تخم خریده باشد یا از آن برزه گریه ستانده از
 مقتصدانست نه از ظالمان و اگر در بانی یک شب بته راه یافته باشد بدین شبهت و مع
 سابقان قوت نشود و مع عدول و مقتصدان و سوم آنکه مقصوب حرامست لکن مالک را
 نشانند فتوی شرع درین مال آنست که از ایشان سندان و بمصالح و بهر دیشان رسانند
 اولتر از آنکه در دست ایشان بگذارند تن تا آنکه ظلم و فساد سازند لکن ستانده باید که یاد و پیش

بود و بقدر حاجت ستاند یا نه اگر بوده هیچ چیز در وجه عیشتن صرف نکند لکن بدرویشان و مصالح
رساند و هر که بضرورت عیال ازین مال از قدر حاجت بیش نستاند از مقصد آنست و ظالم نیست
و فلان حق بخانا نه اما متعاقم کرده سیرت وی پسندیده بود و اگر برای ضرورت عیال از خیرات
مومن و اوقات و مال مسلمانان چیزی خلب کرد و اول برفتنی شرع عذر کرد و بر محل خدمت
اختصاص کرد و عینه نداشت که کم و بیش و نگار با اقوال بکنده عیال احوال و اعمال بمیزان
فتوی شرع سخته دارد و بنشین مری و درین دزدکار مستحق و غار بود نه مستحق مهاجرت و انکار
اسافلان بر او بگریزانی کفر الله فی این مثلها این تنی از احوال وی بشنوند
مقت هم و برابر با قبول تاعی کنند و السلام علی سیدنا محمد و آله و سلم

باب پنجم
فصول و مواضع که بروقت گفته است و نوشته

فصل اول

از انشا بر او در کبریات علم و مناظر و تذکیر و بیان حفظ نفس و روی و کیفیت استدراج و استغوا
الجلیس اهل علی ابواسطه مناظر و تذکیر بسخط حق تعالی و بشقاوت ابد و بیان جملی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نقصیت کردن و نصیحت خواستن هر دو آسان است و شوار قبول کردن است خاصه
بر کسیکه بطلب علم و فضل علم مشغول بود که ندارد که علم مجرد وسیله وی خواهد بود و از عمل

مستغنی است و حاجت وی بیشتر است که حجت بروی موکد تراست و انشد الناس عذابا یوم
 القيمة عالمه لا ینفعه الله بعلمه پس اگر سعادت آخرت میخواستی بوی باید که علم تو حجت گردد از
 چهار کاره خدا رکن اول آنکه مناظره کن که فایده بیش از ریاضتی و کسب قوتی و طبع نیست و اوقات
 او بسیار است فائمه اکبر من فغعه چه وی منبع اخلاق و سیم است چون ریاضت و احسان و نبات
 و غیر آن پس اگر چیزی مشکل شود و محتاج شود بدانکه آنچه حق است باند بدین نیت و با بود
 این را دو علامت یکی آنکه فرق نکند میان آنکه حق بر زبان او کشف شود و یا بر زبان
 خصم و دیگر آنکه این مباحثه در خلوت و دوست دارد از آنکه در ملائمه و آنکه تذکر کن و ازین سخن
 بنیزش که با عیسی علیه السلام گفتند یا ابن مریم عطف فک فان العطف فعض الناس و کلا
 فاستحی منه پس اگر برای مراعاة اقارب بدین مبتلی شود از دو چیز احتراز کن یکی آنکه از تفاح
 و عبارت بسیار و اسجاع متوالی خدا رکن که خدای تعالی متکلف از دشمن دارد و تکلف سمیع
 خاصه که از یکی دگدشته دلیل تری باطن و غفلت دل بود چه معنی تذکر آنست که آتش
 مصیبت خطر آخرت در دل افتد و مردار بے قرار کند بوش آن آتش و نحوه ان مصیبت را تذکر
 گویند اگر سیلابی بدر سرای کسی رسد و فرزندان ویرانهاک کنند صدای نداد و سرای در دهک اخذ
 اخذ رگرزید که سیل آمد درین وقت ویرا هیچ بسیج و تفاح و تکلف نباشد مثال تذکر با خلق
 همینست و دیگر آنکه دل بآن ندارد که تا خلق قهر زنند و حال کنند و شور در مجلس افکنند تا مردمان
 گویند که مجلس خوش بود که این هم دلیل غفلت و ریاضت و کسب همت بآن دارد که قبله ایشان
 بگردانند از دنیا با آخرت و از حرص بزد و از غفلت به بیداری چنانکه چون بیرون شوند چیزی

از صفات باطن ایشان بگرویده باشند و یاد در معامله ظاهر پیدا گشته بود در طاعتی که قاتر بوده اند
راغب شوند و بر مصیبتی که دیر بوده اند از آن باز گردند تا کسیر این بود و گرنه این همه وبال بود برگزیده
و شنونده بشوم آنکه هیچ سلطان سلام مکن و بایشان البته مخفی است مکن که گفته مجالست سلاطین
بزرگست و کسیکه مبتلای شود بدیدار ایشان باید که قضای مداحی و اطباب و دشمنان ایشان صافی کند
و چون از مجلس ایند بهمنین فان الله تعالی یغضب اذا مدح الفاسق و من دعا لظالم بطول
البقل فقد احب الی الله فی الامم چهارم آنکه از سلطان هیچ چیز مستان و اگر چه
مثلاً حلال بود طبع مال و جاه ایشان سبب فساد دین بود و از آن مداهنه و مرامات و موافقت
بظلم و غیر آن لازم آید و این همه هلاکت بود این چهار مخطور است که ازین احتراز باید کرد که تا کردیت
اما آنچه کرد نیست چهار اصل است و دان ملازمت کند اول آنکه هر معامله که میان او و میان خلق
ست چنان کند که اگر با وی کند پسند و روا دارد و فلا یکمل ایضاً عبد حق یحب لساناً و لثاماً
ما یحب لنفسه و هم آنکه هر معامله که میان او و خالق است تعالی و تقدس چنان کند که اگر بنده
وی در حق وی کند پسند و هر چه از بنده خویش در حق خود نپسندد با آنکه دیر با حقیقت بنده نباشد
از خوشن شدن و بندگی حق تعالی نپسندد و بشوم آنکه چون تشریفات علم مشغول شود بدان علم مشغول
شود که اگر بدانستی که تا یک هفته دیگر وفات وی خواهد بود با همان مشغول شدی و این نه شعر
بود و نه ترسل و نه خلاف و نه مذہب و نه اصول و نه کلام آنکس که بدانست که تا یک هفته دیگر
بخوابد و اگر موفق بود جزیم را قبه دل و معرفت صفات وی مشغول نشود و تا ویراپاک گرداند از
علاقته دنیا و هر علاقه که جز حق تعالی و او راست گرداند بمحبت حق تعالی و صفاتی که مرضی بود

عند الله و اگر کسی را خبر دهند که بادشاه اسلام بسلامت خواهد آمدن درین هفته هیچ دیگر مشغول نشود
جز بر آنکه طرح نظر بادشاه بود و تن و جامه و ساری خویش پاک بکن از مذکاره و بیاراید بحاسن
و ان الله تعالی لا یظهر لی صورکم و لا الی اعمالکم و انما ینظر الیک لو یکم و علم احوال دل
از ربی ملکات و نجات تواند شناخت از کتاب احیا یا کیمیا یا جواهر قرآن - علم هم تر و فرض عین
اینست بروی - باقی یا فضل است چون خلاف مذہب یا فصول چون شعر و ترسل و چهارم آنکه
مال دنیا چندان کسب کند که اگر آسانی بدان عالم خواهد رفت بسند ه کند و ذلک قدر
الکفای له الذی یقضی الله رسول الله صلی الله علیه و سلم لاهل بیتیہ اذ قال اللهم اجعل
قوت آل محمد کفایا و قال علیه الصلوات و السلام من اخذ من الذین یافوق ما یکفیه اخذ
جیفه و هو لا یشعر -

فصل دوم

در حق گفتی که بدایت الهدایت نوشته بود و در معنی شریطی و اوصافی گمنی باید در متعلم تا به لیت آن دارد
که بدایت الهدایت بخواند

بسم الله الرحمن الرحیم

انچه درین کتاب نوشتی بدایت هدایت است نه نهایت و نشان هدایت آنست که یک نفس باشی
و یکیمت و یک اندیشه و یک دیدار یک نفس آنست که دل در گذشته و نه آمده نه بند و ویرانه فردا
بود مددی نه برگزشته تا سب خورد و نه تا آمده را ندیکر کند بلکه جز یک نفس را که نقدست مراعات
نکن که گذشته نیست و یقین است و آنکه مستقبل است ممکن است که نیست بود یقین

جز این یک نفس نیست و یکمت آن بود که درین یک نفس در هیچ قبله و مقصد نبود جز حق تعالی -
روی بوی آرد و لازم بود ذکر و ارباب شود و ارباب دیدار و ارباب این همه را یک درجه دیگر است و یک
اندیش آن بود که خود را با سانی کند تا هر خاطر که جز حق تعالی است و جز کاری که بوی تعلق دارد
از دل نفی کند الدنیا ملعونة ملعون ما فيها الا ذکر الله و عباد الله و هر چه جز حق تعالی است
درین معنی است و یک دیدار آنست که در هر چه نگردد حق را بآن بهم بیند که در وجود خود بحقیقت
جزوی نیست دیگر آن همه نیست هست نایست و این هر یک را نیز درجه ایست و هم درجات
عند الله بهر که در درج باشد ازین درجات از بدایت هدایت به نهایت هدایت رسد و السلام

فصل سوم

در حق با حقیان نزدیک و بیان خوات ایشان و طرق استیلا و شیطان بر ایشان و بیان آنکه
ایشان بدترین خلق اند

بسم الله الرحمن الرحیم

ستفترق متجینف و سبعون صدقه الناجیه منها واحدة گفت امت من هفتاد و دو
فرد باشند و رستگاران از جمله ایشان یک فریق باشد و دیگر همه هلاک شوند و سبب این فریق
آن بود که امت بسره شده اند در اصل بهترین و بدترین و میانه - بهترین امت صوفیان
بودند که همه را دو شهوت خویش در مراد حق بگذاشتند و بدترین فاسقان بودند و کسانی که ظلم
کنند و شراب خورند و زنا کنند و غمان شهوت را گذارند بدانچه خواهند و توانند و خویش را
غور دهند که خدای تعالی کریم و رحیم است و برین اعتماد کنند و میان اهل صلاح بودند از جمله عوام

خلق پس هر قسمی هست و چهار قسم گشتند بلکه با یکدیگر بیامیختند و جملہ بقا و دو فریق شدند و
 سبب زیادت این قسمها آن بود که شیطان حسد کرد صوفیان را که بهترین خلق بودند و هیچ مصیبت
 و شہوت آلوده نبودند و حسد کرد فاسقان را و گفت اگر چه ایشان بدترین امت اند لکن امید است
 که رسوائی خویش برانند و چشم نقصان در خویشان نگزند و توبه کنند و چون ایزد سبحان تعالی
 بنیدر کرد که گفته است وانی لغفل لمن تأمب پس طریقے باید ساخت تا این پاکان آلوده گردند
 و طعوت گردند بمعاصی و این فاسقان ناپاکان کور گردند تا آلودگی در رسوائی خویش نه بیند پس
 خواست که از میان صوفیان و فاسقان ترکیبی سازد و بیامد و صوفیان را گفت شما آرامید و
 خویشان را برنجایند بیغایده - و خدای را بطاعت شما چه حاجت و از مصیبت شما چه زیان و
 و خدای رحیم و کریم است و آمرزنده و مقصود از تکالیف ضبط عوام خلق است تا بسبب اموال
 دنیا خصوصت نکنند و مقصود از طاعات قربت است بخدای تعالی و شمار این قربت هست پس نفس
 را برنجانیدن و از شہوات دنیا دست برداشتن جز ایستاده نبود - این جماعت چون و سواس در
 دل ایشان اثر کرد و طبیعت برای طلب شہوت دنیا مد و فرستاد این را سنج و مستحکم گشت سر
 و سر معاصی نهادند زن و فرزند را مباح کردند و بجامه و لباس صوفیان می بودند و الفاظ بوزن
 میگفتند و ندانستند که خدای اگر چه کریم است شدید العقاب است و قربت ایشان
 پیش از قربت و درجه پیغمبران نباشد و جملہ پیغمبران از طاعات و عبادت دست نداشتند و
 بدین شبهه مغرور شدند پس شیطان چون آن درخت در دل ایشان نشاند از کار ایشان فارغ
 شد و دانست که بعد از این نیز با صلاح نیایند و قابل علاج نباشند چه جملہ شہوات دنیا را اسیر

گشتند و بزی صوفیان زندگانی میکنند و خواستین را از مقر بان درگاه عزت میدانند پس بحقیقت
باید دانست که این قوم بهترین خلق اند و بدترین است اند و علاج ایشان مایوس شدنست و
بایشان مناظره کردن و نصیحت گفتن سود ندارد بلکه قمع و استیصال ایشان و ریختن خون ایشان
واجبست و جز ازین طریق نیست در اصلاح یفعل الله بالسیف والسنان ما لا یفعل
بالبرهان والقرآن -

فصل چهارم در نصیحت

چنین شنیده ام که کسی از نو رنبر و یک حجت الاسلام آمده بود و از نصیحت خواسته حجت الاسلام
این نصیحت کرد قال الله تعالی واذکرفان الذکر ینفع المؤمنین اگر طالب راه سعادت
بدانکه اصول سعادت سه است ملازمت و مخالفت و موافقت - ملازمت ذکر حق تعالی
و همه احوال چنانکه هیچ از ان خالی نباشی تا توانی - و مخالفت نفس و هوا را تا شکسته شود و او را
تو گرد و تو را ملازمت ذکر باز دارد و چه اگر غالب شود ترا سیگر و چه او را مشغول دارد که بواسطه
وی باشد و از حق تعالی حجاب کند و موافقت با حد و شرع و سنن و آداب در همه حرکات
و سکنت ظاهر و در همه اندیشه های ظن چون توفیق هر سه دادند تا دل همه ذکر گشت و
جواب همه بصفت قربان گشت و صفات نفس همه مقهور شد خلقت سعادت تمام شد و
بزرگترین کرامات حاصل شد پس ازین اگر چیزی نماید و صورتی بینی یا نور بی نهایشی کند در
بدایت کند دل دران ببرد و بدان التفات مکن و آزار بس و زنی بدان و اگر نه بینی دل مشغول

نیز مدارچو این سه اصل است که گفته آمد بآوان بود والسلام۔

فصل پنجم

در حق شهاب الاسلام گفت و دشافه در وقتی که از قلعه ترند خلاص یافت و بلبس نزول کرد
روزی آویند و مسجد جامع بود حجة الاسلام سلام نماز باز داد و فراز نزدیک وی رفت و دیر پاچید و گفت
قال الله تعالى ولنذيقنهم من العذاب الا ذل الذي كانوا يكذبون الكبر لعلمهم يرجعون الطاف
حق تعالی در حق دوستان خویش بسیار است و انواع مکروی در حق دشمنان وی بسیار
و مکر و اکل و مکرنا مکر او همه کاشی چون چهار صد سال فرعون را در سرندهم تا در خوابیت
بحدش رساند که گوید انما یکمالا علی قلعه ترند و غیر آن از انواع تنبیه کند الطاف
حضرت حق است که ندگان و دوستان طبا خود بخوانند لعلمهم يرجعون تا باشد که بدین سبب
از شدت طاقت باطن خلاص یابند و متنبیه شوند و چون در حق توان کنند میزدخت و ظاهر گشت
آثر تنبیه باید که ظاهر شود بر جمله اعضا و اثر آن تبسک بود که چون بر چشم ظاهر شود همه عبرت بیند و
آیت حق والهیست و توحید بیند و اگر بزبان ظاهر شود همه ذکر حق شود و اگر بر دل مستولی
شود همه در سود حق بود و هر چه جز حق بود از آن اعراض کند و بدان التفات نکند و اگر بر قلم
ظاهر شود همه در راه حق برگردد پس اگر چیزی از جمله این آثار بر یکی از اعضا ظاهر شود آن
تنبیه رخت افکنده باشد بغیبت باید دانست و اگر نه تن و در باید داد و عقوبت اکبر را انتظار
باید کرد و در العذاب الا کبر و آن نه عذاب است باتش و منع بل عقوبت دل بود یا تش
روحانی ما لله الموقدة التي تطلع على الافئدة حجاب بود از حضرت الیه السلام

عن سید محمد یومند الحویلیون شهادتهم الصالحون الحییم نزد تعالی همه بزبان و دل آن را ناد که
سبب نجات شود و از هر دو نوع عذاب و سبب سعادت ابدی بود و نزدیک حق تعالی و رضای او

فصل ششم

در بحث و تحریر بر اخلاص و در مقام استسقا و نماز استسقا آفات متبرک است و بلاها
آسمان متواتر و خدایا مشغول و متهمان یکبار دنیا مشغول و اندیشه از راه حق مصروف و برزخانی
دنیا و تحصیل آن مقصود و ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یشعروا ما بالفسهم چون مردمان یکی
بازتاب دنیا اقبال کردند و بران کباب نمودند دنیا یکبار پشت پریشان داشت کل بدتبع
مصنوع و الحریص هر دم طریق معالجه نیست که بطاعت و عبادت مواظبت کنند و بدان
مشغول شوند و از دنیا و طلب آن اعراض کنند و چون بطاعت مشغول شوند و از دنیا و طلب آن
اعراض کنند و طاعت بر اخلاص و دنیا و ثناء مردمان و ثواب منتظر نکنند بلکه از برای حق تعالی
کنند و طاعت ایشان سمت اخلاص بود و بر رضای حق تعالی نزدیک کردند و شایسته حضرت
الیهیت شوند و مناسبتی میان ارواح و روحانیات تحقق شود و آنکه اگر دعائی کنند
یا از حق تعالی چیزی درخواهند آنرا اجابت بزرودی ظاهر شود و ادعوی مستجاب لکه و حق
این قیم بود و الا دعا کردن باین شرایط الغائی بلا فایده بود و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

